رگ‌شناسی

یا

رساله در نبض

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

سید محمد مشکوة





دانشگاه بوعلی سینا

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

همدان ۱۳۸۳


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن‌سينا، حسين‌بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق
عنوان قراردادي : [رگ‌شناسي]
عنوان و نام پديدآور : رگ‌شناسي، يا، رساله در نبض/ تصنيف ابوعلي سينا؛ با مقدمه و حواشي و تصحيح محمد مشكوه
مشخصات نشر : تهران: دانشگاه بوعلي سينا؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگي، ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهري : ۱ج(صفحه شمار گوناگون)
شابك : ۹۰۰۰ ريال
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي
يادداشت : ص. ع. به‌انگليسي:Angiology a treatise on the pulse.
يادداشت : كتابنامه
عنوان ديگر : رساله در نبض
موضوع : رگها -- متون قديمي تا قرن ۱۴
موضوع : نبض -- متون قديمي تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : مشكوه، محمد، ۱۲۸۰ - ۱۳۵۹، مصحح
شناسه افزوده : دانشگاه بوعلي سينا
شناسه افزوده : انجمن آثار و مفاخر فرهنگي
رده بندي كنگره : BBR۴۷۰ ۱۳۸۳
رده بندي ديويي : ۱۸۹/۱
شماره كتابشناسي ملي : م۸۳-۵۶۰۲

مهدي محقّق به نام آنكه گنج جسم و جان ساخت يا من لا يرجي الشّفاء إلّا من جوده و لا يطلب النّجاة إلّا من فيض وجوده، في كتابه إشارات إلي حقائق الملك و الملكوت و في خطابه تنبيهات علي كيفيّة الوصول إلي قدس الجبروت.
ابو علي حسين بن عبد اللّه بن سينا كه در اروپا به اويسنّاAvicenna مشهور است در سال 370 ه/ 980 م متولّد شد و در 428 ه/ 1037 م رخت ازين جهان بربست. حاصل زندگي نسبة كوتاه اين نابغه دوران، تربيت شاگردان دانشمند و مبرّز و تأليف كتابهاي علمي و مفيد بود. شاگردان او همچون بهمنيار بن مرزبان و ابو عبيد جوزجاني و ابو عبد اللّه معصومي و ابو الحسن علي نسائي و ابن زيله و مانند اينها هر يك به سهم خود انديشه‌ها و افكار استاد را، به شرق و غرب عالم اسلامي، گسترش دادند. آثار ارجمند شيخ بسيار زود از دروازه‌هاي حوزه‌هاي علمي كشورهاي اسلامي بيرون رفت و تا قلب اروپا مراكز علمي و معاهد فلسفي را منوّر و درخشان ساخت.
پيش از ابن سينا، حنين بن اسحاق با ترجمه متجاوز از صد اثر از جالينوس دانشمند فرغامسي، آن پزشك نامدار را به عنوان سيّد الطّبّ به عالم اسلام معرّفي كرد و همچنين ابو نصر فارابي با نقل و تحليل آثار ارسطو، آن فيلسوف عهد باستان
رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 2
را به عنوان حكيم علي الاطلاق بر جهان علمي اسلام عرضه داشت، ولي ظهور ابن سينا و احاطه او به طبّ و فلسفه و گسترش و نوآوري‌هاي او در هر دو فن، ارسطو و جالينوسي تازه نفس را وارد ميدان علم و تمدّن اسلامي كرد و الحق كه او نمونه‌اي كامل از طبيب فاضل و فيلسوف كاملي بود كه جالينوس توصيف آن را در رساله: في أنّ الطّبيب الفاضل يجب أن يكون فيلسوفا بيان داشته بود، چنانكه اثر انديشه ابن سينا در همه پزشكان و فيلسوفان پس از او در جهان اسلام نمودار و نمايان است.
در اين مقدّمه كوتاه مجال آن نيست كه به شرح احوال و بر شمردن آثار اين حكيم بزرگ بپردازيم. چه آنكه صدها كتاب و مقاله به زبانهاي مختلف در شرح احوال و افكار او نوشته شده و براي آگاهي از آثار فراوان او در زمينه‌هاي مختلف علوم اسلامي كافي است كه خوانندگان به دو كتاب: مؤلّفات ابن سينا از جورج قنواتي (قاهره 1950 م.) و فهرست نسخه‌هاي مصنّفات ابن سينا از دكتر يحيي مهدوي (تهران 1333 ه ش.) مراجعه بفرمايند و مناسب حال و مقام در اين گفتار آن است كه كلماتي چند

درباره دو اثر مهمّ او يعني شفا و قانون آورده شود.
ابن سينا كتابهاي متعدّدي در فلسفه از جمله كتاب النّجاة، و الإشارات و التّنبيهات، و عيون الحكمة، و دانشنامه علائي به رشته تحرير درآورده، ولي از همه مهمتر و مبسوطتر كتاب شفاي اوست كه در واقع نخستين دائرة المعارف علوم و فلسفه در عالم اسلام به شمار مي‌آيد، چنانكه مهمترين و مفصّل‌ترين كتاب‌هاي پزشكي او، كتاب قانون است كه ظهور آن كتابهاي پيشين را متروك و منسوخ كرد «1».
برخي از دانشمندان بر تسميه اين دو كتاب خرده گرفته كه شفا مناسب با پزشكي است و قانون با فلسفه تناسب دارد و برخي ديگر در توجيه اين نامگذاري گفته‌اند كه ابن سينا با اين عمل خواسته بفهماند كه اهمّيّت طبّ نفوس نزد او كمتر از طبّ اجساد نيست و نيز فلسفه او متأثّر از طبّ و طبّ او متأثّر از فلسفه بوده است «2» و اين تعبير پيشينيان كه فلسفه طبّ روح و طبّ فلسفه بدن است، ناظر به همين

---

(1) تاريخ الحكماء، ص 321.
(2) مقدّمه كتاب الشفاء، ص 2.

حقيقت مي‌باشد «1».
ابن سينا در كتاب شفا از هيچ بحث و مطلبي در فلسفه و علوم فروگذاري نكرده و آن را به گونه‌اي تدوين كرده كه خوانندگان آن از كتابهاي ديگر بي‌نياز باشند، چنانكه خود مي‌گويد:
«و قد قضيت الحاجة في ذلك فيما صنّفته من كتاب الشّفاء العظيم المشتمل علي جميع علوم الاوائل حتّي الموسيقي بالشّرح و التّفصيل» «2» و در جايي ديگر گويد:
«و من أراد الحقّ علي طريق فيه ترضّ ما إلي الشّركاء و بسط كثير، و تلويح بما لو فطن له استغني عن الكتاب الآخر، فعليه بهذا الكتاب» «3».
نظر به اهمّيّت اين كتاب بوده است كه او خود در زمان حياتش با وجود مشاغل اداري و گرفتاريهاي دنيوي به تدريس آن مي‌پرداخته است. چنانكه بيهقي مي‌گويد: «طالبان علم هر شب در خانه استاد جمع مي‌شدند. ابو عبيد پاره‌اي از كتاب شفاء، و معصومي پاره‌اي از قانون، و ابن زيله پاره‌اي از اشارات، و بهمنيار پاره‌اي از حاصل و محصول را بر او قرائت مي‌كردند». «4» درباره كيفيّت تدوين شفا بهترين مأخذ همان سرگذشت ابن سينا است كه به وسيله شاگردش ابو عبيد جوزجاني تدوين و تكميل شده و ارباب تراجم احوال حكما، همچون قفطي و ابن ابي اصيبعه و بيهقي و شهرزوري از آن استفاده و در كتابهاي خود نقل كرده‌اند. اين ابو عبيد كه از نزديك‌ترين شاگردان و ملازمان استاد بوده، كيفيّت پيوستن به

استاد و ملازمت او را كه حاوي بسياري از نكات مهم در روش علمي ابن سينا و چگونگي تدوين آثار اوست، به تفصيل شرح داده كه در نسخه‌هاي كتاب شفا پيش از مقدّمه ابن سينا نقل شده است و چون سخنان ابو عبيد از اهمّيّت فراواني برخوردار است، مناسب دانسته شد كه ترجمه فارسي آن در اين گفتار آورده شود:
«دوستي و رغبت من در علوم حكمي و اقتباس از معارف حقيقي مرا به ترك

---

(1) مطالعاتي درباره طبّ اسكندراني در دوره متأخّر، ص 418.
(2) المباحثات، ابن سينا در ارسطو عند العرب عبد الرحمن بدوي، ص 121.
(3) كتاب الشفاء، المنطق، المدخل، ص 10.
(4) تاريخ حكماء الاسلام، ص 62.

خانه و ديار و مهاجرت به بلاد اقامتگاه شيخ الرّئيس- خداوند روزگار او را پايدار بداراد- فرا خواند؛ زيرا اخباري كه از او به من رسيد و سخناني كه از او بر من عرضه شد، موجب گرديد كه از ميان كساني كه مذكور به اين صناعت و منسوب به اين علم‌اند؛ فقط به او روي آورم. از اخباري كه از او به من رسيده بود اين كه او در عنفوان جواني كه هنوز دو دهه از عمر او نگذشته بود، ماهر در اين علوم شده و كتابهاي بسياري تأليف كرده است؛ جز آنكه او به آثارش كم توجّه و به ضبط نسخه‌هاي آنها بي‌اعتنا بوده است. ازين روي رغبت من راست آمد كه قصد او كنم و به ملازمتش بپيوندم و از او خواهش و التماس كنم كه بر تأليف اهتمام ورزد و من به ضبط تأليفات او همّت گمارم.
سپس من به سوي او شتافتم هنگامي كه در گرگان اقامت داشت و سنّ او قريب به سي و دو سال بود و در آن هنگام او گرفتار خدمت سلطان و تصرّف در اعمال او شده بود و اين امر همه اوقات او را اشغال مي‌كرد و فقط در فرصت‌هاي كم بود كه در آن قسمتي از منطق و طبيعيّات را بر من املا كرد و هر گاه از او مي‌خواستم كه كتابهاي بزرگ و شروح را تأليف كند، مرا به متون و شروحي كه در ديار خود تأليف كرده بود، حواله مي‌داد و شنيده بودم كه آن تأليفات متفرّق و متشتّت گشته و مالكان نسخه‌هاي آنها بر خواهندگان بسيار بخل مي‌ورزند. امّا او عادت نداشت كه براي خود نسخه‌اي نگه دارد. همچنانكه از عادتش نبود كه كتاب را از روي دستور (پيش نويس) بنويسد و يا از سواد به بياض درآورد، بلكه نسخه‌اي را مي‌نوشت و يا املا مي‌كرد و آن را به خواهندگان آنها مي‌بخشيد و با وجود اين خود گرفتار محنت‌هاي پي در پي شده و كتابهايش در معرض دستبرد

حوادث قرار گرفته بود.

من چند سالي با او ماندم و از گرگان به ري و از ري به همدان نقل مكان كرديم و او به وزارت ملك شمس الدّوله مشغول گرديد و اين اشتغال او مايه اندوه و تباهي روزگار ما شد و اميد ما از به دست آوردن تأليفات ناياب او سست گرديد و از او خواستيم كه آنها را دوباره بنويسد و او در پاسخ گفت: «وقت من به اشتغال به الفاظ و شرح آنها نمي‌رسد و نشاطي هم براي آن ندارم. اگر مي‌خواهيد با آنچه كه براي من ميسّر است كتابي جامع بر ترتيبي كه مرا پيش آيد، براي شما تأليف مي‌كنم». ما

رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 5

بدان رضايت داديم و خواستيم كه از طبيعيّات آغاز كند و او چنين كرد و نزديك بيست ورقه نوشت. سپس مشاغل سلطاني سبب انقطاع اين كار گرديد.

روزگار ضربات خود را وارد ساخت و آن سلطنت منقطع گرديد و او مصمّم شد كه در قلمرو آن دولت نماند و به آن خدمت برنگردد و انديشه‌اش بر اين استوار گشت كه راه احتياط و سبيل مطلوب او اينست كه پنهان بماند و فرصتي طلبد تا از آن ديار دور گردد و من اين خلوت و فراغت او را مغتنم‌شمرده و او را وادار به تمام كردن كتاب شفا كردم و او خود با جدّي وافر به تصنيف آن روي آورد و طبيعيّات و الهيّات را- به جز كتاب الحيوان و كتاب النّبات- در مدّت بيست روز به پايان رساند بدون اينكه به كتابي حاضر مراجعه كند و فقط بر طبع خود اعتماد كرده بود. او از منطق آغاز كرد و خطبه و آنچه را كه به آن مربوط بود، نوشت.

سپس اعيان آن دولت بر پنهاني او خشم گرفتند و عزلت و جدائي او را ناخوش داشتند و گمان بردند كه آهنگ مكيدت دارد و يا ميل بر دشمني را در سر مي‌پروراند. برخي از خادمان خالص او كوشيدند او را در مهلكه‌اي بيفكنند تا از اموال او بر متاع دنيا دست يابند و جماعتي از شاگردان او- كه سابقه احسان او به آنان اگر به ياد مي‌آوردند بايد مانع از آزردن او مي‌شد- بدخواهان را بر محلّ اختفاي او آگاه ساختند و سپس او گرفتار شد و به قلعه فردجان محبوس گرديد و به مدّت چهار ماه در آنجا ماند تا آنكه اسباب آن ناحيه بر فيصله امر تقرّر يافت و منازعان آنجا را رها كردند و او آزاد گشت و در بازگشت به وزارت نامزد شد و او اعتذار جست و مهلت خواست سپس او را معذور داشتند. او در آنجا به منطق مشغول گشت و كتابهائي در اختيار او قرار گرفت و پا به پاي آن كتب و بر روشي كه قوم در آنها اتّخاذ كرده بودند آن را عرضه داشت و بر روشي سخن گفت كه اقوال آنان را مورد انكار قرار دهد، از اين روي منطق به طول انجاميد و در اصفهان پايان يافت.

و امّا رياضيّات را بر روش اختصار در زمان گذشته نوشتِه بود و سپس آن

را به كتاب شفا افزود و كتاب الحيوان و النّبات را نيز تأليف كرد و از اين كتاب‌ها فارغ گشت و در بيشتر كتاب الحيوان از كتاب ارسطوطاليس فيلسوف پيروي كرد و

اضافاتي را بر آن افزود و در اين هنگام سنّ او به چهل رسيده بود» «1».
ابن سينا خود در آغاز منطق شفا مقدّمه‌اي دارد كه در آن ترتيب تأليف كتاب و روشي را كه در آن بكار برده با مقايسه با روشي كه در كتابهاي ديگر خود منظور نموده بيان مي‌دارد و چون اين مقدّمه خود داراي فوائد علمي است و نيز مكمّل مقدّمه ابو عبيد است؛ ترجمه فارسي آن نيز در اين گفتار ياد مي‌گردد:
«غرض ما در اين كتاب، كه اميدواريم روزگار مهلت ختم آن و توفيق خداوند نظم آن را براي ما ميسّر گرداند، اينست كه نتيجه اصولي را كه در علوم فلسفي منسوب به قدما مورد تحقيق قرار داده‌ايم در آن بياوريم. همان اصول كه بر نظر مرتّب و محقّق پايه نهاده شده و با نيروي فهم بر ادراك حق استنباط گرديده و در رسيدن به آن زماني دراز كوشش شده است، تا آنكه پايان آن بر جمله‌اي استوار گرديده كه اكثر آراء بر آن متّفق و پرده‌هاي اهواء از آنها مهجور است.
در تدوين اين كتاب نهايت كوشش خود را بكار بردم كه بيشتر مباحث اين صناعت را در آن بگنجانم، و در هر جائي به موارد شبهه اشاره كنم و آنها را به اندازه توانايي خود با آشكار نمودن حقيقت حلّ نمايم و همراه با اصول، فروع را يادآور شوم؛ مگر آنچه را كه اطمينان داريم كه تبصير و تصوير آن بر مستبصران منكشف و متحقّق است، و يا آنچه را كه از ياد من رفته و براي فكر من آشكار نگرديده است.
در اختصار الفاظ و دوري از تكرار نهايت جدّ و جهد را به كار بستم؛ مگر آنچه كه از روي خطا و سهو واقع شده است و در نقض مكتب‌هائي كه بطلان عقائدشان آشكار است و يا تقرير و تعريف اصول و قوانين ما را از اشتغال به آن مذاهب بي‌نياز مي‌كند، از تطويل و بسيار گويي اجتناب كردم و در كتابهاي پيشينيان مطلب مهمّي يافت نمي‌شود كه من آن را در اين كتاب ياد نكرده باشم و اگر در جائي كه عادت اثبات مطلبي در آنجا بايد باشد آن مطلب ياد نگرديده در جائي ديگر كه من آن را مناسب‌تر دانسته‌ام يافت مي‌شود و آنچه را هم كه فكر من آن را دريافته و نظر من آن را بدست آورده، خاصّه در علم طبيعت و ما بعد طبيعت و منطق، به كتاب

(1) مقدّمه ابو عبيد جوزجاني، المدخل از منطق شفا، صص 1- 4.

افزودم. عادت بر اين جاري شده است كه دانشمندان مطالبي را كه

ارتباط با منطق ندارد، بلكه جزء صناعت حكمت يعني فلسفه اولي است، همراه با مبادي منطق ذكر كنند و من از اين عمل خودداري جستم و زمان را بدان تباه نساختم و ذكر آن مطالب را براي جاي خود به تأخير انداختم.
سپس انديشيدم كه كتابي ديگر پس از اين كتاب تأليف كنم و آن را كتاب اللّواحق بنامم كه آن به آخر عمرم پايان پذيرد و به اندازه‌اي كه هر سال تمام مي‌شود مورّخ گردد و آن كتاب همچون شرحي براي اين كتاب و تفريعي براي اصول آن و بسطي براي معاني موجز آن خواهد بود.
غير از اين دو كتاب، مرا كتابي ديگر است كه من در آن فلسفه را بنا بر آنچه كه در طبع است و رأي صريح آن را ايجاب مي‌كند آوردم و در آن جانب شريكان اين صناعت رعايت نشده و از مخالفت با آنان پرهيز نگرديده، آن گونه كه در غير آن كتاب پرهيز شده است و اين كتاب همان كتاب است كه من آن را في الفلسفة المشرقيّة موسوم ساخته‌ام.
امّا اين كتاب (الشّفاء) مطالب آن بيشتر بسط داده شده و جانب شريكان مشّائي بيشتر رعايت گرديده است و آنكه طالب حقّي است كه در آن شائبه‌اي نباشد، بدان كتاب (في الفلسفة المشرقيّة) روي آورد و آنكه طالب حقّي است كه در آن رضايت‌مندي شريكان و بسط فراوان در آن باشد و نيز روشنگر چيزي باشد كه اگر فهميده گردد از كتاب ديگر بي‌نياز مي‌شود، بايد به اين كتاب (كتاب الشّفاء) بپردازد.
در افتتاح اين كتاب از منطق آغاز كردم و كوشيدم كه در آن ترتيب كتابهاي صاحب منطق (ارسطو) را رعايت كنم و اسرار و لطائفي در آن وارد ساختم كه در كتابهاي موجود يافت نمي‌شد، پس از آن به علم طبيعي پرداختم و در اين صناعت نتوانستم در بيشتر اشياء به محاذات و پيروي تصانيف و تذاكير پيشوا (ارسطو) گام بردارم، سپس به علم هندسه روي آوردم و كتاب اسطقسّات اقليدس را با لطافتي خاص مختصر كردم و شبهه‌هاي آن را گشودم و بر همين اكتفا كردم، و همزمان با آن به همان كيفيّت كتاب مجسطي در هيئت را مختصر كردم كه با وجود اختصار بيان و تفهيمي را در برداشت و بعد از فراغت از آن اضافاتي را كه دانشجو

واجب است براي تكميل آن صناعت بداند و در آن احكام رصديّه را با قوانين طبيعي مطابقت دهد به آن افزودم، پس از آن كتاب المدخل في الحساب را به اختصار آوردم و سپس صناعت رياضيّون را با علم موسيقي بر وجهي كه براي خود آشكار بود با بحثي طويل و نظري دقيق به پايان رساندم و پس از آن كتاب را با علمي كه به ما بعد الطّبيعه منسوب است با اقسام و وجوه آن ختم و در آن به گونه اجمال در علم اخلاق و سياسات اشاره كردم تا اينكه در آن كتابي مفرد كه جامع باشد، تأليف كنم.
و اين كتابِ با وجود خردي حجم داراي علم بسيار است و از متامّل و متدبّر

آن تقريباً چيزي از اين صناعت فوت نمي‌گردد و داراي زياداتي است كه عادةً در كتابهاي ديگر يافت نمي‌شود.» «1» از كتاب اللّواحق كه ابن سينا در مقدّمه خود ياد كرده اثري در دست نيست او در جاهاي ديگر نيز اشاره به اين كتاب كرده است؛ از جمله در پايان موسيقي شفا مي‌گويد:
«و لنقتصر علي هذا المبلغ من علم الموسيقيّ و ستجد في كتاب اللّواحق تفريعات و زيادات كثيرة ان شاء اللّه تعالي» «2» و در آغاز كتابي كه با نام منطق المشرقيّين چاپ شده، پس از ذكر كتاب شفا چنين گويد: «و سنعطيهم في اللّواحق ما يصلح لهم زيادة علي ما أخذوه و علي كلّ حال فالاستعانة باللّه وحده» «3».
از كتاب الفلسفة المشرقيّة او هم فقط قسمتي كه درباره منطق است به نام منطق المشرقيّين به دست ما رسيده و برخي از دانشمندان معتقدند كه مراد ابن سينا از مشرقيّين علماي مشّائي بغداد هستند در برابر مغربيّين كه به شارحان ارسطوئي همچون اسكندر افروديسي «4» و ثامسطيوس «5» و يحيي النّحوي «6» اطلاق

---

(1) المدخل از منطق شفا، ص 11.
(2) جوامع علم الموسيقي، ص 152.
(3) منطق المشرقيين، ص 4.
(4)Alexander of Ophrodisias .
(5)Thernistius .
(6)John Philoponos .

مي‌شود «1» و ابن سينا در كتاب الانصاف خود ميان اين دو گروه يعني مشرقيّين و مغربيّين به انصاف و حكميّت برخاسته و صد و بيست و هشت هزار مسأله را در آن كتاب ذكر كرده است. «2» افكار فلسفي ابن سينا در شفا به وسيله شاگردان و شاگردان شاگردان او بسيار سريع منتشر شد. بهمنيار بن مرزبان شاگرد ابن سينا در تدوين كتاب التحصيل «3» تحت تأثير مستقيم استاد خود بود و شاگرد برجسته بهمنيار، ابو العباس لوكري، كتاب بيان الحقّ بضمان الصّدق «4» را تأليف كرد و به وسيله او فلسفه مشّائي كه مبتني بر عقايد و آراء فارابي و ابن سينا بود در خراسان منتشر شد «5».
با وجود اينكه غزّالي كتاب تهافت الفلاسفه را در ردّ بر عقايد و افكار فيلسوفان مشّائي نوشت و لبه تيز تيغ آن متوجّه دو شخصيّت بزرگ فلسفي، فارابي و ابن سينا بود. كمتر فيلسوف و متكلّمي را در حوزه علوم و تمدّن اسلامي مي‌توان

---

(1) مقدّمه عبد الرحمن بدوي بر ارسطو عند العرب، ص 24.
(2). المباحثات، ص 375. براي آگاهي بيشتر از كلمه «مشرقيّه»، رجوع شود به مقاله نالينوNallino. C كه به وسيله عبد الرّحمن بدوي ترجمه و تحت عنوان: «محاولة المسلمين ايجاد فلسفه المشرقيّة» در كتاب «التراث اليوناني في الحضارة الاسلاميّة» (قاهره، 1946 م) ص 293- 245 چاپ شده است و هم چنين تحقيق مفيد و ممتّع دكتر يحيي مهدوي كه در فهرست خود ذيل الحكمة المشرقيّة ص 78- 80 درآورده‌اند.
(3). اين كتاب به وسيله مرحوم مرتضي مطهّري تصحيح و در سال 1349 ه ش. به وسيله دانشكده الهيّات و معارف اسلامي دانشگاه تهران، چاپ شد و ترجمه فارسي آن تحت عنوان «جام جهان نماي» به وسيله استاد عبد اللّه نوراني تصحيح و در سال 1361 ه ش. به وسيله مؤسّسه مطالعات اسلامي دانشگاه مك‌گيل شعبه تهران به چاپ رسيد.
(4). از كتاب بيان الحق لوكري نسخه‌اي كامل به شماره 108 در كتابخانه مركزي دانشگاه موجود است و قسمت مدخل از منطق آن به اهتمام دكتر ابراهيم ديباجي تصحيح و با مقدّمه‌اي مبسوط و مفيد به وسيله انتشارات امير كبير در سال 1364 ه ش. چاپ شده است و بخش علم الهي به اهتمام همين مصحّح در سال 1373 به وسيله مؤسّسه بين المللي انديشه و تمدّن اسلامي مالزي چاپ شده است.
(5). نزهة الارواح، ج 2، ص 50.

رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 10

يافت كه تحت تأثير ابن سينا قرار نگرفته باشد، از شهرستاني و فخر رازي و نصير الدّين طوسي گرفته تا نسفي و ايجي و تفتازاني. در آثار همه اينها ردّ پاي ابن سينا و فلسفه سينوي به نحو آشكار مشاهده مي‌شود. شهرت شفاي ابن سينا بسيار زود از دامنه حوزه‌هاي علمي شرق تجاوز كرد و در مدارس مغرب زمين گسترش يافت. هنوز يك قرن از وفات ابن سينا نگذشته بود كه ترجمه‌هاي پاره‌اي از شفاي او آغاز شد و به سرعت در عاصمه‌هاي بزرگ اروپايي راه يافت و اين نفوذ چنان بود كه در اوائل قرن سيزدهم، مكتب «سينوي لاتيني» در برابر «ابن رشد لاتيني» كاملًا چهره خود را نمايان ساخت و بزرگاني همچون روجر بيكن «1» و البرت كبير «2» به آثار علمي ابن سينا توجّه خاصّي مبذول داشتند و بزرگاني ديگر همچون گيوم دوروني «3» و توماس اكويناس «4» از ترس نفوذ او در صدد معارضه و ردّ و نقض او برآمدند و اين نشان‌دهنده اثر عميق ابن سينا در حركت فكري گسترده دانشمندان دين و فلسفه در زماني است كه فلسفه مدرسه‌اي (اسكولاستيك) در اوج ترقّي و تعالي خود بوده است.
مسائلي كه ابن سينا در الهيّات شفا درباره ذات و صفات واجب الوجود و كيفيت صدور عالم از او و رابطه خالق با مخلوق و همچنين نحوه توفيق

ميان عقل و نقل بيان داشته از مهمترين موضوعاتي بوده است كه استادان دانشكده الهيّات پاريس را مدّتها به خود مشغول داشته است «5». علي رغم توجّه شديد اروپائيان به

. Rojer Bacon(1)
. Albert le grand(2)
. Guillaume d ' Auvergne(3)
. Saint Thomas d'Aquin(4)
(5) مقدّمه كتاب الشفاء، المنطق، المدخل، صص 31- 35. كتاب الشفاء در لاتيني به اشتباهliber sufficientiae خوانده شده. براي آگاهي بيشتر رجوع شود به مقاله دالورني.. خ تحت عنوان: يادداشتهايي درباره ترجمه‌هاي آثار ابن سينا در قرون وسطي در مجلّه اسناد تاريخ انديشه و ادب قرون وسطي [AHD] به نقل از كتاب ارسطو و اسلام تأليف پيترزF .E .Peters(دانشگاه-

رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 11

آثار فلسفي ابن سينا و بحث و فحص در مطالب آن، در عالم اسلام خاصّه در حوزه‌هاي علمي اهل تسنّن موج شديدي بر عليه او برخاست، تا بجايي كه سنّت فلسفي او را شومي روزگار محسوب داشتند «1» و شفاي او را شقا «2» و خوانندگان آن را بيمار خواندند «3» و كذب ابن سينا را حتّي در دم واپسين ياد كردند «4» و كتاب شفا را در ملأ عام سوزاندند «5» و وقاحت را تا جايي رساندند كه ابن سينا را از جمله مخانيث دهريّه خواندند «6» و اين در حالي است كه در حوزه‌هاي علمي تشيّع از او با جلالت و بزرگي ياد مي‌كردند. مير داماد استرآبادي او را رئيس فلاسفة الإسلام «7»

- نيوريوك 1948 م.)، ص 105 و همچنين مقاله آقاي دكتر يحيي مهدوي تحت عنوان: «از هزاره‌اي به هزاره ديگر» كه در مجلّه آينده سال هشتم شماره 5، 1361 ه. ش. ص 302- 386 چاپ شده است.
(1) ابيات زير ناظر به همين معني است:
قد ظهرت في عصرنا فرقةظهورها شوم علي العصر
لا تقتدي في الدّين الا بماسنّ ابن سينا و ابو نصر المقري، ج 1، ص 716، به نقل از التراث اليونانية، ص 153
(2) شهاب الدّين ابو حفص محمّد بن عمر سهروردي متوفّي 633 به ترغيب الناصر الدّين اللّه خليفه عبّاسي، در پي آن شد تا شفاي ابن سينا را شقا بنمايد. ترجمه رشف النّصائح الايمانية في كشف الفضائح اليونانية، ص 82.
(3) ابيات زير ناظر به اين معني است:

قطعنا الاخوة من معشربهم مرض من كتاب الشفاء
و ماتوا علي دين رسطالس‌و متنا علي مذهب المصطفي صون المنطق و الكلام عن المنطق و الكلام، ص 5.
(4) ابن نجاء الاربلي آخرين سخني كه هنگام مرگ گفت اين بود: «صدق اللّه العظيم و كذب ابن سينا» بغية الوعاة، ص 226
(5) الكامل في التاريخ، ذيل حوادث سال 555.
(6) رشف النصائح الايمانية في كشف الفضائح اليونانية، ص 25.
(7) قبسات، ص 487.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 12
و رئيس المشّائيّة من فلاسفة الاسلام «1» مي‌خواند و به شريك بودن با او در رياست افتخار مي‌كند «2» و صدر الدّين شيرازي او را شيخ الفلاسفة مي‌خواند «3» و از شفاي او و تحصيل شاگرد او، بهمنيار بن مرزبان، به عنوان كتب اهل فن استناد مي‌جويد. «4» مهم‌ترين بخش كتاب الشّفاء بخش الهيّات است. در كتب فلسفه اسلامي از الهيّات تعبير به علم ما بعد الطبيعة و فلسفه اولي و علم الهي شده است. وجه تسميه به الهيّات آن است كه ثمره و نتيجه اين علم شناخت خداوند و فرشتگان اوست و ما بعد الطّبيعه از آن جهت است كه در معرفت، پس از شناخت طبيعيّات محسوسه قرار مي‌گيرد و هر چند كه در وجود قبل از طبيعت است و اين علم فلسفه اولي است براي آنكه معرفت مبادي اوليّه و صفات عامّه و كليّه‌اي كه وسايل شناخت آن مبادي هستند از اين علم به دست مي‌آيد. «5» علم الهي نيز تعبير ديگري از الهيّات است. در هر حال به هر اسمي كه خوانده شود اين قسم از شريف‌ترين اجزاء فلسفه به شمار مي‌آيد و فيلسوفان اسلامي از يعقوب بن اسحاق كندي گرفته تا صدر الدين شيرازي و بالاخره حاج ملا هادي سبزواري درباره فضيلت و شرافت اين علم سخن گفته‌اند.
كندي مي‌گويد كه شريف‌ترين و عالي‌ترين قسم فلسفه همان فلسفه اولي است كه به وسيله آن شناخت خدا كه علّت هر حقّي است حاصل مي‌شود؛ از همين جهت فيلسوف اتمّ و اشرف آن كسي است كه احاطه به اين علم اشرف داشته باشد، زيرا علم به علّت اشرف از علم به معلول است. «6» صدر الدين شيرازي درباره الهيّات گويد كه آن برترين علم به برترين معلوم

---

(1) السبع الشداد، ص 8.
(2) مير داماد با تعبيرات: الشريك الرياسي، الشريك الرئيس و الشريك في الرئاسة از او ياد كرده است.
قبسات، ص 487.

(3) مفاتيح الغيب، ص 507.
(4) الاسفار العقليّة، ج 2، ص 337.
(5) المعتبر، ج 3، ص 3.
(6) كتاب الكندي في الفلسفة الاولي، ص 98.

است، برتري اين علم بدان جهت است كه يقيني است و تقليد را در آن- همچون ساير علوم- راه نيست و برتري معلوم آن از اين روي است كه معلوم آن حق تعالي و صفات فرشتگان مقرّب و بندگان مرسل و قضا و قدر و كتب و لوح و قلم اوست در حالي كه معلوم در ساير علوم اعراض و كميّات و كيفيّات و استحالات و مانند آن است «1» و در جائي ديگر مي‌گويد كه اين علم آزاد است و نيازمند و متعلّق به غير خود نيست و ساير علوم به منزله بندگان و خادمان اين علم‌اند زيرا موضوعات علوم ديگر در اين علم به اثبات مي‌رسد و همه دانشمندان از آن جهت كه دانشمنداند خانواده و خادم علم الهي‌اند زيرا كه در اخذ مبادي علوم و كسب ارزاق معنوي خود بدو نيازمند هستند. «2» حاج ملا هادي سبزواري درباره آن مي‌گويد: «سيّما العلم الالهي الّذي له الرئاسة الكبري علي جميع العلوم و مثله كمثل القمر البازغ في النّجوم» «3» اهميت علم الالهي يا الهيّات و استواري و اتقان اين قسمت از كتاب شفاي ابن سينا موجب شد كه اين كتاب مورد توجّه دانشمندان قرار گيرد و شروح و حواشي و تعليقات فراواني بر آن نوشته شود كه از ميان مهمترين آنها مي‌توان از آثار زير نام برد:
1- ابن رشد كتابي به نام في الفحص عن مسائل وقعت في العلم الالهي في كتاب الشّفاء لابن سينا نوشته است.
2- علامه حلّي كتابي به نام كشف الخفاء في شرح الشفاء تأليف كرده است.
3- غياث الدين منصور دشتكي شيرازي كتابي بنام مغلقات الهيّات الشفاء به رشته تحرير درآورده است.
4- سيّد احمد علوي عاملي، شاگرد و داماد مير داماد، كتابي تحت عنوان مفتاح الشفاء و العروة الوثقي في شرح الهيات كتاب الشفاء نگاشته است.
5- صدر الدين شيرازي چنانكه ياد شد تعليقاتي بر الهيّات شفا دارد كه همراه با

---
(1) تعليقه بر الهيّات شفا، ص 4.
(2) پيشين، ص 5.
(3) شرح غرر الفرائد يا شرح منظومه حكمت، ص 36.

شفا به صورت چاپ سنگي طبع شده است. «1» 6- ملّا مهدي نراقي نيز شرح الالهيّات من كتاب الشفاء را به رشته تحرير در آورده است. «2» اين قسمت يعني بخش الهيّات شفا مورد توجّه اروپائيان قرار گرفته است كه آنان به صورت‌هاي گوناگون از آن بهره‌برداري كرده‌اند.
متن عربي و ترجمه فرانسوي بخش روانشناسي (كتاب النفس) شفا را، يان‌باكوش در دو جلد، در 1956 م در پراگ و متن عربي آن را فضل الرحمن در آكسفورد (انگلستان) منتشر كرده است. ترجمه قديمي لاتيني آن نيز براي نخستين بار در 1508 م در ونيز ايتاليا و چاپ انتقادي جديد آن ترجمه به كوشش سيمون فانريت در دو جلد زير عنوان «ابن سيناي لاتيني، كتاب درباره روان» در لوون سويس در سال‌هاي 1968 و 1972 م همراه مقدمه‌اي درباره نظريات روانشناسي ابن سينا از ج. وربكه منتشر شده است. چاپ انتقادي جديد ترجمه لاتيني «الهيات» شفا نيز به كوشش سيمون فانريت، با مقدمه‌اي از وربكه در دو جلد (ج 1، مقاله 4- 1 و ج 2، مقاله 10- 5 را در بر مي‌گيرد) در سال‌هاي 1977 و 1980 م در لوون سويس انتشار يافته است. «3» امّا كتاب قانون در علم پزشكي كه مي‌توان گفت كه آن از مهم‌ترين آثار ابن سينا و بزرگترين هديه او به علم و تمدّن بشري به شمار مي‌آيد. اين كتاب كه از نظر اشتمال آن بر بيماري‌هاي گوناگون و كيفيّت درمان آنها يك دائرة المعارف بزرگ علم پزشكي محسوب مي‌شود بيش از هر كتاب ديگر مورد توجّه اهل علم به ويژه پزشكان قرار گرفته و شروح و تعليقات متعدّد بر آن نوشته شده و ترجمه‌هاي

---

(1) براي آگاهي بيشتر از شروح و حواشي در ترجمه و تلخيص شفا رجوع شود به فهرست نسخه‌هاي خطّي مصنفات ابن سينا از دكتر يحيي مهدوي صفحه 172- 174 و مقدّمه كتاب النجاة من الغرق في بحر الضلالات ابن سينا (تهران 1364 ه. ش) از محمّد تقي دانش‌پژوه، صفحه 75 به بعد.
(2) اين كتاب به كوشش نگارنده (مهدي محقّق) از روي نسخه به خطّ مؤلّف تصحيح و در سال 1365 ه ش به وسيله مؤسّسه مطالعات اسلامي چاپ و نشر شده است.
(3) دائرة المعارف بزرگ اسلامي، ج 2، ص 6.

گوناگون از آن صورت گرفته است. پيش از ابن سينا در يونان مي‌توانيم از بقراط و جالينوس و در جهان اسلام از علي بن ربّن طبري صاحب كتاب فردوس الحكمه و محمّد بن زكرياي رازي صاحب الحاوي و المنصوري و علي بن عباس اهوازي صاحب كامل الصّناعة الطبّية به عنوان بزرگترين پزشكان نام ببريم؛ ولي ابن سينا در قانون همه مميّزات علمي آنان را

مورد توجّه داشته و پس از او شايد بتوان فقط از كتاب فارسي ذخيره خوارزمشاهي نام برد كه جنبه دائرة المعارفي داشته و بيماري‌هاي انساني را از فرق تا قدم بيان كرده و براي درمان آنها انواع روش معالجه را از خوردني و نوشيدني و وارد كردني و ماليدني معرفي كرده است. در مقايسه ابن سينا با حكيمان پيش از خود جمله‌اي نزد پزشكان معروف است كه در پشت جلد يكي از نسخه‌هاي ارجوزه طبيّه ابن سينا ديده مي‌شود:

«پزشكي معدوم بود. بقراط آن را از عدم به وجود آورد و سپس مرده بود، جالينوس آن را زنده كرد و بعد از آن كور شد و حنين بن اسحاق آن را بينا كرد و بعد از آن در شهرها متفرق گرديد و محمد بن زكرياي رازي آن را جمع‌آوري نمود».

علّامه قطب الدين شيرازي گفته است: و بايد گفته شود كه: «پزشكي ناقص بود و ابن سينا آن را كامل ساخت». «1» دوستان گرامي ما كه خود پزشك بودند و به تاريخ پزشكي مي‌پرداختند. از جمله مرحوم دكتر محمود نجم‌آبادي در تاريخ طب ايران و دكتر حسن تاج بخش در تاريخ دامپزشكي و پزشكي ايران هر يك به سهم خود به تحليل محتوايي كتاب قانون پرداخته و مميّزات و نوآوري آن را به تفصيل بيان داشته‌اند كه كوشش آنان مأجور باد. دانشمندان غربي همچون ادوارد براون و الگودواولمان و ديتريش نيز فصلي از كتاب‌هاي خود را كه در تاريخ طب اسلامي نگاشته‌اند؛ اختصاص به ابن سينا و بيان برجستگي‌هاي علمي كتاب قانون داده‌اند.

كتاب قانون در قرن دوازدهم ميلادي به وسيله جرارد كرموناني به فرمان اسقف اعظم تولدو (طليطله) به زبان لاتين ترجمه شد و در سال 1486 در ونيز ايتاليا براي نخستين بار و سپس در رم در سال 1593 چاپ شد و در دست دانشمندان

---

(1) مقدّمه شرح ارجوزه طبّيه ابن سينا، ص 7.

رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 16

اروپايي قرار گرفت و به زودي جزو كتاب‌هاي درسي در دانشگاه‌هاي سن لوي و مونپوليه فرانسه و لايپزيك و توبينگن آلمان و لوون بلژيك براي چند قرن در دست استادان و دانشجويان پزشكي مي‌گشت.

ترجمه روسي كتاب در طي سال‌هاي 1954- 1960 م در تاشكند چاپ و منتشر گشت و ترجمه فارسي آن كه به وسيله مرحوم عبد الرحمن شرفكندي صورت گرفت، به وسيله انتشارات سروش در هفت مجلّد در سال 1363 چاپ و در دسترس اهل علم قرار گرفت.

متن عربي كتاب قانون در سال 1395 ه ق. در تهران و در سال 1394 ه ق. در مطبعه بولاق مصر و در سال 1324 ه ق در چاپخانه نامي در لكنهو

هند چاپ شد.
مرحوم حكيم عبد الحميد مؤسّس و رئيس دانشگاه همدرد و رئيس مؤسسه تاريخ طب و پژوهشهاي طبي در سال 1981 قانون را در پنج مجلّد منتشر ساخت و در آن نسخه‌اي را كه در كتابخانه اياصوفيه موجود است و در سال 618 هجري از روي نسخه‌اي به خط مؤلف نوشته شده، اصل قرار داد و با چهار نسخه چاپي موجود مقابله كرد و اين بهترين چاپ قانون به شمار مي‌آيد، هر چند كه پس از آن در سال 1408/ 1987 چاپي در چهار مجلد به وسيله مؤسسه عزّ الدين در بيروت منتشر شد كه مزيّت آن به اين است كه جلد چهارم اختصاص به فهرست‌هاي گوناگون نام داروهاي مفرد و مركب و نام پزشكان و اوزان و مكاييل و نباتات و حيوانات و واژه‌هاي يوناني و فارسي دارد.
نظامي عروضي در مقاله طب از چهار مقاله پس از آنكه پزشك را به خواندن كتاب‌هايي همچون فصول بقراط و مسائل حنين بن اسحاق و مرشد محمد بن زكرياي رازي و هداية المتعلمين اخويني بخاري و اغراض الطّبيه سيد اسماعيل جرجاني توصيه مي‌كند در پايان از قانون ياد مي‌كند و درباره آن چنين گويد:
«و اگر خواهد كه ازين همه مستغني باشد به قانون كفايت كند. سيّد كونين و پيشواي ثقلين مي‌فرمايد: «كلّ الصّيد في جوف الفرا» همه شكارها در شكم گور خر است اين همه كه گفتم در قانون يافته شود با بسياري از زوائد و هر كه را مجلّد اوّل از قانون معلوم باشد از اصول علم طبّ و كلّيّات او هيچ بر او پوشيده نماند؛
رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 17
زيرا كه اگر بقراط و جالينوس زنده شوند روا بود كه پيش اين كتاب سجده كنند و عجبي شنيدم كه يكي درين كتاب بر بو علي اعتراض كرد و از آن معترضات كتابي ساخت و اصلاح قانون نام كرد. گوئي در هر دو مي‌نگرم كه مصنّف چه معتوه مردي باشد و مصنّف چه مكروه كتابي. چرا كسي را بر بزرگي اعتراض بايد كرد كه تصنيفي از آن او به دست گيرد، مسأله نخستين بر او مشكل باشد». «1» بخش داروهاي مفرد از كتاب قانون بيش از بخش‌هاي ديگر مورد توجّه و عنايت دانشمندان بوده است و به صورت‌هاي مختلف نام آن داروها استخراج و با تعاريف هر يك از آنها به صورت مستقل چاپ شده است. از جمله:
1- قاموس القانون في الطّبّ لابن سينا در اين كتاب نام داروهاي مفرد به صورت الفبائي همراه با معادل انگليسي آنها آورده شده است. اين كوشش كه به وسيله اداره تاريخ طب و تحقيق طبّي در دهلي نو صورت گرفته، در سال 1387/ 1967 به وسيله دائرة المعارف العثمانيّه در حيدرآباد دكن چاپ شده است.

2- كتاب الادوية المفردة و النباتات در اين كتاب داروهاي گياهي از روي چاپ قانون كه در رم در سال 1593 ميلادي صورت گرفته استخراج و مورد شرح و تفصيل قرار گرفته و در بيروت در سال 1403/ 1983 به وسيله مكتبة دار المعارف چاپ شده است.
3- الادوية المفردة في كتاب القانون في الطّبّ اين كتاب كه به وسيله دانشمندي گمنام به نام سليمان بن احمد تدوين شده و نسخه‌اي خطي از آن به شماره 192 در دانشگاه بغداد موجود بوده به وسيله مهنّد عبد الامير الاعسم با اصل كتاب القانون تطبيق داده شده و در سال 1404/ 1984 به وسيله دار الاندلس در بيروت چاپ شده است.

---

(1) چهار مقاله نظامي عروضي، ص 71.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 18
اهميّت و ارزش قانون بدان پايه بوده كه دانشمندان بسيار آن را مورد شرح و تفسير قرار دادند و مدرّسان آن كتاب به شروح و تفاسير آن مراجعه مي‌كردند و براي نشان دادن اهميّت قانون كافي است به آنچه كه قطب الدّين شيرازي در كتاب شرح كليّات قانون خود (التحفة السّعدية) آورده، مراجعه نمائيم تا ببينيم تا چه اندازه در قرن هفتم اين كتاب از نظر علما و دانشمندان و اطبّا مهم بوده است. قطب الدّين در آغاز كتاب آشنايي خود را با طبّ و كتاب قانون چنين بيان مي‌كند:
«من از خانداني بودم كه به صناعت پزشكي مشهور بودند و آنان با دم عيسايي و دست موسايي خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان مي‌پرداختند. در آغاز جواني، به تحصيل اين فن و فراگيري مجمل و مفصّل آن شايق شدم؛ شب بيداري را بر خود واجب و راحتي و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنكه كتاب‌هاي مختصر در پزشكي را فرا گرفتم و درمان‌هاي متداول را مشاهده كردم و در همه مطالبي كه به پزشكي وابسته است، ممارست نمودم و همه اين كوشش‌ها تحت ارشاد و راهنمايي پدرم، امام همام ضياء الدّين مسعود بن مصلح كازروني بود كه در اين فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالينوس اوان خود بود. وقتي من در پزشكي به حدس صائب و نظر ثاقب در درمان بيماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم- خدايش رحمت كناد- در مقام پزشك و چشم پزشك، در بيمارستان مظفري شيراز به خدمت پذيرفته شدم؛ در حالي كه بيش از چهارده سال از عمر من نمي‌گذشت و مدت بيست سال به همان سمت باقي ماندم و براي آنكه به غايت قصوي و درجه عليا در اين فن برسم به خواندن كتاب كليات قانون ابن سينا نزد عم خود، سلطان حكيمان و پيشواي فاضلان كمال الدين ابو الخير بن مصلح كازروني، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس الدين محمد بن احمد حكيم كيشي و شيخ شرف

الدين زكي بوشكاني كه هر دو مشهور به مهارت در تدريس اين كتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا كه اين كتاب از دشوارترين كتاب‌هايي است كه در

اين فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطايف حكمي و دقايق علمي و نكته‌هاي غريب و اسرار عجيب است، هيچ يك از مدرسان آن گونه كه بايد از عهده تدريس و تفهيم كتاب بر نمي‌آمدند و شرح‌هايي هم كه بر كتاب نوشته شده بودند، وافي و كافي براي رسيدن به مقصود نبودند؛ زيرا، شرح امام علامه فخر الدين محمد بن عمر رازي فقط جرح بعض بود، نه شرح كل و كساني هم كه از او پيروي كرده و بر كتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب الدين ابراهيم مصري و افضل الدين محمّد بن نامور خونجي و ربيع الدين عبد العزيز بن عبد الواحد جيلي و نجم الدين ابو بكر بن محمد نخجواني، بر آنچه فخر الدين گفته بود، چيزي نيفزوده بودند تا اينكه به جانب شهر دانش و كعبه حكمت و حضرت عليّه بهيّه قدسيّه و درگاه سنيّه زكيّه فيلسوف استادي نصيري (خواجه نصير الدين طوسي) روي آوردم كه او برخي از دشواريها را گشود و برخي ديگر، باز برجاي ماند؛ زيرا، احاطه به قواعد حكمت در شناخت اين كتاب كافي نيست، بلكه شخص بايد ممارست در قانون علاج در تعديل مزاج داشته باشد. سپس، براي هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت كردم و با حكيمان اين شهرها و پزشكان اين بلاد بحثها و گفتگوها درباره دشواري‌هاي كتاب داشتم و آنچه را آنان مي‌دانستند فرا گرفتم؛ هر چند كه در بلاد روم نادانسته‌هاي كتاب بيش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست كمك به سلطان مصر، ملك منصور قلاوون دراز كردم و در سال 681 نامه‌اي به او نوشتم كه در اين باره مرا مدد رساند. در نتيجه، به سه شرح كامل از كليات قانون دست يافتم كه نخستين، از فيلسوف محقق علاء الدين ابو الحسن علي بن ابي الحزم قرشي معروف به ابن نفيس و دومين، از طبيب كامل يعقوب بن اسحاق سامري متطبّب و سومي، از طبيب حاذق ابو الفرج يعقوب بن اسحاق متطبّب مسيحي، معروف به ابن قف بود و نيز، به كتاب‌هايي ديگر مربوط به قانون برخوردم، از جمله: پاسخ‌هاي سامري به ايرادهاي طبيب

فاضل نجم الدين ابن المفتاح بر برخي از مواضع كتاب و نيز، تنقيح القانون هبة اللّه ابن جميع يهودي مصري كه ردّ بر شيخ است و برخي از حواشي عراقيّه كه امين الدوله ابن تلميذ بر حواشي كتاب قانون نوشته است و نيز، كتاب امام عبد اللطيف بن يوسف بغدادي كه گفتار ابن جميع را در تنقيح القانون رد كرده است.

هنگامي كه اين شروح را بررسي و مطالعه كردم، حل بقيه كتاب بر من آسان شد، چنان كه موضع اشكال و محلّ قيل و قال باقي نماند و اطمينان يافتم كه منابعي را كه گرد آورده‌ام، نزد كسي ديگر در عالم يافت نمي‌شود. لذا تصميم گرفتم كه شرحي بر كتاب بنويسم كه دشواري‌هاي كتاب را حل كند و نقاب از چهره معاني آن بگشايد و اعتراضات شارحان را پاسخ گويد و در اين شرح، لفظ متن را با شرح ممزوج ساختم تا آنكه اصل كتاب از زوايد و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصه شروحي كه ياد شد، از اختيارات حاوي رازي كه ابن تلميذ گردآورده است و بستان الاطباء ابن مطران و فصول طبيّه كه از مجلس شيخ استفاده شده است و ثمار المسائل الطبيّة ابو الفرج عبد اللّه بن طيّب و اجوبة للمسائل كه ابن بطلان در دعوة الاطباء آورده است و همچنين، از قراضه طبيعيّات و نوادر المسائل و كتب جالينوس در تشريح و شرح ابن ابي صادق نيشابوري بر منافع الاعضاء جالينوس و خلق الانسان ابو سهل مسيحي استفاده كردم و اين كتاب را نزهة الحكماء و روضة الاطباء ناميدم، كه موسوم به التّحفة السّعدية است تا با اين اسم، تيمّن و با اين رسم تفأل جسته باشم.»
چنانكه مي‌دانيم ابن سينا تحرير كتاب قانون را در جرجان آغاز كرده و پاره‌اي از آن را در ري و پايان آن را در همدان انجام داده و تا مدتي مورد شناسايي و ارزيابي قرار نگرفته و بعد از نيم قرن از تأليف، به بغداد رسيده و نيم قرن ديگر بر آن گذشته تا به قرطبه در دسترس اهل علم قرار گرفته است. ابن سينا خود در انديشه اين بوده كه شرحي بر كتاب بنويسد ولي اشتغالات فراوان و مرگ

زود هنگام او مانع از تحقّق اين خواست او شد و يكي از شاگردان او محمد بن يوسف ايلاقي بخشي از كليات قانون را مختصر كرده و آن را به نام الفصول الايلاقية موسوم ساخته است. پس از آنكه برخي از دانشمندان همچون ابن تلميذ متوفّي 560 كتاب قانون را كتاب درسي قرار دادند توجّه دانشمندان به آن جلب شد و شروح و حواشي و تلاخيصي بر كتاب نگاشته گرديد كه گذشته از آنچه كه قطب الدّين شيرازي در آغاز شرح كليات قانون ياد كرده، مي‌توانيم از كتاب‌هاي زير نام ببريم:
1- حواشي بر كتاب قانون از ابو جعفر عمر بن علي بن البذوخ مغربي متوفي 575.
2- مختصر كتاب القانون از ابو نصر سعيد بن ابي الخير مسيحي متوفي 589 كه آن را الاقتضاب ناميده است.
3- تعاليق كتاب القانون كمال الدين مظفر بن ناصر الحمصي متوفي 615.
4- شرح الكليات من كتاب القانون قطب الدين مصري ابراهيم بن محمد سلمي متوفي 618.

5- اختصار الكليات من كتاب القانون رفيع الدين ابو حامد عبد العزيز الجيلي متوفي 641.
6- شرح الكليات من كتاب القانون ابن القف كركي متوفي 685. «1»
مهمترين شرح‌هاي قانون همان بوده كه قطب الدّين شيرازي در دسترس داشته و آن عبارت بود از شرح ابن جميع متوفي 594 و فخر رازي متوفي 606 و سامري متوفي 681 و ابن نفيس متوفي 687.
در شبه قاره هند و پاكستان كتاب قانون مورد پذيرش پزشكان و داروشناسان قرار گرفت و شروح و حواشي و تعليقاتي بر آن نگاشته گرديد كه پروفسور ظلّ الرّحمن همه آنها را در طي كتابي كه ترجمه فارسي آن در كنگره همدان به

---

(1) مختصر تاريخ الطّبّ العربي، ج 1، ص 559.

وسيله انجمن آثار و مفاخر فرهنگي عرضه مي‌گردد، ياد كرده است.
از مهمترين شرح‌هايي كه در شبه قاره هندوستان مورد توجه و عنايت قرار گرفته، شرح كليات قانون محمد بن محمود آملي است كه همراه با شرح حكيم علي گيلاني كه جزء اول آن به صورت سنگي به وسيله چاپخانه كاشي رام در لاهور چاپ شده است. مؤلف كتاب در آغاز اشاره به اهميّت كتاب قانون مي‌كند و پس از ياد كردن از شرح‌هاي امام فخر رازي و افضل الدين خونجي و ابن نفيس قرشي، شرح قطب الدّين شيرازي را بدين گونه توصيف مي‌نمايد: «اجتمع عنده ممّا يتعلّق بكلّ الكتاب ما لم يجتمع عند أحد من الأصحاب، و اشتغل ببسطه و حلّه و سعي في استخراج لبّه من قشره. و الحقّ انّه- رحمه اللّه- قيّد ما كان مرسلا و فصّل ما كان مجملا و حلّ ما وجده ملغزا و بسط ما ظنّه موجزا و بالغ في ردّ الاعتراضات و سدّ أبواب المعارضات» از ابن سينا كتاب‌هاي فراواني در پزشكي باقي مانده كه براي آشنايي و دسترسي به آنها چنانكه پيش از اين ياد شد مي‌توان از فهرست قنواتي و يحيي مهدوي استمداد جست؛ ولي مناسب است كه از ارجوزه ابن سينا در طبّ ياد كرد كه او در آن از ذوق شعري خود كمك گرفته و مسائل پزشكي را براي سهولت يادگيري متعلّمان و دانشجويان به سلك نظم درآورده است.
ابن سينا براي آنكه نشاطي براي دانشجويان پزشكي به وجود آورد و حفظ مطالب آن را بر آنان آسان گرداند، همه ابواب پزشكي را به نظم درآورد. اين منظومه كه مشتمل بر 1326 بيت است در بحر رجز سروده شده و از همين جهت به نام الارجوزة في الطّبّ خوانده شده است. اين كتاب كه ابن رشد اندلسي آن را با عبارت: «الميسّر للحفظ و المنشّط للنّفس» توصيف مي‌كند مورد توجّه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفت؛ چنانكه ترجمه

لاتيني آن شش بار طي سال‌هاي 1522 تا 1649 در شهرهاي مهم اروپا و متن عربي در سال 1829 در

كلكته و در سال 1845 در لكنهو چاپ و منتشر گرديد. بهترين چاپ ارجوزه چاپي است كه در آن متن عربي همراه با ترجمه لاتين قرن سيزدهم و ترجمه فرانسه در سال 1956 در پاريس چاپ شده است. اين چاپ به كوشش مركز ملّي تحقيقات عالي فرانسهC .N .R .S و حكومت الجزاير منتشر گرديده است. ابن سينا در تعريف و تقسيم طب، كتاب خود را چنين آغاز مي‌كند:
الطّبّ حفظ صحّة برء مرض‌من سبب في بدن عنه عرض
قسمته الأولي لعلم و عمل‌و العلم في ثلاثة قد اكتمل (پزشكي عبارتست از نگه‌داري تندرستي و بهبود بخشيدن بيماري كه از سبب و عرضي بر بدن وارد آمده. تقسيم آغازين آن به علمي و عملي بر مي‌گردد و علم آن در سه بخش كامل مي‌شود.) او در اين ارجوزه مانند ساير كتاب‌هاي پزشكي اسلامي پس از تقسيم پزشكي به نظري و عملي به ذكر طبيعيّات، يعني اركان و مزاج‌ها و اخلاط و اعضا و قوي و ارواح و افعال مي‌پردازد و از عناصر ضروري براي حفظ تندرستي يعني هوا و خوردني‌ها و نوشيدني‌ها و حركت و سكون و خواب و بيداري و استفراغ و احتقان بحث مي‌كند و انواع بيماري‌ها و داروها و درمان آن‌ها را بيان مي‌نمايد.
در اهميّت ارجوزه ابن سينا همين بس كه ابن رشد فيلسوف و پزشك اندلسي متوفي 595 هجري آن را. شرح كرده و اين شرح در سال 1284 ميلادي به وسيله يكي از استادان دانشكده پزشكي مونپوليه فرانسه به زبان لاتين ترجمه شده است. متن عربي شرح ابن رشد در سال 1417 ه. ق./ 1996 م. به وسيله دانشگاه قطر چاپ و منتشر شده است. پس از ابن رشد حدود نه شرح ديگر بر ارجوزه ابن سينا نگاشته گرديد كه در مقدّمه شرح ابن رشد نام نويسندگان آنها ياد شده است.
گذشته از اين ارجوزه معروف، ارجوزه‌هاي ديگري نيز به ابن سينا نسبت داده شده؛ از جمله: ارجوزه در تشريح، ارجوزه در مجريّات طبّي، ارجوزه در فصول

چهارگانه، ارجوزه در وصيّت‌هاي پزشكي كه تفصيل اين ارجوزه‌ها در كتاب مؤلّفات ابن سينا به وسيله جورج قنواتي ياد گرديده است.
ابن سينا هر چند كتاب‌هاي مهم خود همچون شفا و نجات و اشارات را در فلسفه و قانون و ارجوزه را در طب به زبان عربي يعني زبان علمي حوزه‌هاي اسلامي نوشت و همين موجب گرديد كه آثار او در شرق و غرب عالم سير كند «و سار مسير الشّمس في كلّ بلدة»، در عين حال او زبان

مادري خود را مغفول ننهاد و آثاري از او به اين زبان باقي مانده است كه مهمترين آنها دانشنامه علائي است كه مشتمل بر جميع اجزاي فلسفه يعني منطق و الهيّات و طبيعيّات و رياضيّات مي‌شود. او اين كتاب را هنگام اقامت خود در اصفهان نگاشته و به نام علاء الدّوله ابن كاكويه موسوم و به او تقديم داشته است. ارزش اين كتاب در اين است كه شيخ مصطلحات فارسي را در برابر اصطلاحات عربي به كار برده و ثابت كرده است كه برخلاف عقيده برخي كه مي‌گفتند زبان فارسي زبان علم نيست، با زبان فارسي هر گونه علمي را مي‌توان بيان و بررسي كرد. در سال 1331 شمسي مطابق با 1371 قمري كه مقدّمات كنگره بين المللي ابن سينا در ايران فراهم مي‌شد، مجموعه آثار فارسي ابن سينا از جمله دانش نامه علائي به وسيله انجمن آثار ملي چاپ و منتشر گرديد كه اكنون همه آنها ناياب است.

اكنون كه كنگره بين المللي ديگري درباره ابن سينا در همدان يعني جايي كه چراغ زندگي مادّي او خاموش گشت تحت اشراف و نظارت دانشگاه بو علي سيناي همدان و انجمن آثار و مفاخر فرهنگي با مساعدت و حمايت: 1- وزارت علوم، تحقيقات و فناوري، 2- وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشكي، 3- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، 4- استانداري همدان، 5- فرهنگستان علوم پزشكي، 6- دانشگاه پيام نور منطقه 6 كشور، 7- اداره كل فرهنگ و ارشاد اسلامي همدان، 8- فرمانداري همدان برگزار مي‌شود، مناسب دانسته شد كه اين مجموعه

فارسي هر چند در انتساب برخي از آنها به شيخ مورد ترديد است، همزمان با چاپ كتاب‌هاي ديگر و مجموعه مقالات كنگره چاپ و منتشر شود و در اختيار اهل علم قرار گيرد. اين مجموعه عبارتند از:

1- الهيّات دانشنامه علائي 2- طبيعيّات دانشنامه علائي 3- منطق دانشنامه علائي 4- ترجمه فارسي اشارات و تنبيهات 5- رساله نفس 6- رساله جوديّه 7- پنج رساله در لغت و تفسير برخي از سور قرآن 8- رساله در حقيقت و كيفيت سلسله موجودات 9- ظفرنامه 10- رگ‌شناسي 11- كنوز المعزّمين 12- قراضه طبيعيّات 13- جشن نامه ابن سينا و علاوه بر اينها دو كتاب عربي هم به اين مجموعه اضافه گرديده است: 14- الأسئلة و الاجوبة (پرسش و پاسخ ميان ابو ريحان و ابن سينا و دفاع فقيه معصومي از ابن سينا) 15- شرح الهيّات كتاب شفا از ملّا مهدي نراقي از روي نسخه به خط مؤلّف. گذشته از كتاب‌هاي ياد شده قرار است كه شرح كليّات قانون ابن سينا از قطب الدّين شيرازي بر پايه نسخه‌هاي خطّي كتابخانه بو علي همداني و كتابخانه بادليان اكسفورد در همين مجموعه چاپ و منتشر گردد.

در پايان بر خود لازم مي‌داند اين ابتكار دانشگاه بو علي همدان را در زنده

گردانيدن نام و آثار اين حكيم و طبيب بزرگ ايراني در اين برهه از زمان كه ديگران مي‌كوشند او را به خود منسوب دارند، تبريك بگويد و توفيق اولياي اين كنگره را كه اكنون دست اندركار مقدّمات آن هستند تا در آغاز شهريور 1383 يعني روز بزرگداشت ابو علي سينا، روز پزشك برگزار گردد از خداوند بزرگ خواهان است.
بمنّه تعالي و كرمه.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 26

منابع و مآخذ

1. الاسفار العقليّة، صدر الدّين شيرازي، بيروت، 1981 م.
2. بغية الوعاة، سيوطي، قاهره، 1326 ه ق.
3. ترجمه تاريخ الحكماء، قفطي، تهران، 1347 ه ش.
4. ترجمه تاريخ حكماء الاسلام، بيهقي، دمشق، 1365 ه ق/ 1964 م.
5. ترجمه رشف النّصائح الايمانيّة في كشف الفضائح اليونانيّة، به اهتمام نجيب مايل هروي، تهران، 1365.
6. جوامع علم الموسيقي، ابن سينا.
7. چهار مقاله، نظامي عروضي، ليدن، 1327 ه ش./ 1909 م.
8. دائرة المعارف بزرگ اسلامي، زير نظر سيّد كاظم بجنوردي، ج 2، تهران، 1368.
9. السّبع الشداد، مير داماد، چاپ سنگي، 1317 ه ق.
10. شرح غرر الفرائد يا شرح منظومه حكمت سبزواري، تهران، 1348 ه ش.
11. شرح كليّات القانون، قطب الدّين شيرازي، بادليان، شماره Hant.263
21. صون المنطق و الكلام عن المنطق و الكلام، تحقيق علي سامي النشار، قاهره.
13. قبسات، مير داماد، تهران، 1356 ه ش.
14. الكامل في التّاريخ، ابن الاثير.
15. كتاب الكندي في الفلسفة الاولي، رسائل الكندي الفلسفية، قاهره، 1369 ه ق/ 1950 م.
16. المباحثات، ابن سينا، در ارسطو عند العرب عبد الرحمن بدوي، قاهره، 1974 م.
17. المباحثات، ابن سينا، قم، 1413 ق/ 1371 ش.
18. مختصر تاريخ الطّبّ العربي، كمال السّامرّائي، بغداد، 1984 م.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مهدي‌محقق، ص: 27
19. مطالعاتي درباره طبّ اسكندراني در دوره متأخر، تمكينTemkin Owsei ، مجلّه تاريخ پزشكي، شماره 3، سال 1935 م.
20. المعتبر، ابو البركات بغدادي، حيدرآباد، 1353 ه ق.
21. مفاتيح الغيب، صدر الدّين شيرازي، تهران، 1363 ه ش.
22. مقدّمه شرح ارجوزه طيّبه ابن سينا، انتشارات دانشگاه قطر، 1996 م.
23. مقدّمه كتاب الشفاء، المنطق، المدخل، قاهره، 1952 م.
24. منطق المشرقيين، ابن سينا، قاهره، 1910 م.

25. نزهة الارواح، شهرزوري، حيدرآباد، 1976 م.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 1

مقدمة

اشاره

باسمه تعالي رگشناسي بجاي معرفة النبض بكار رفته همچنانكه گياه‌شناسي و زمين‌شناسي را بجاي معرفة النبات- و معرفة الارض استعمال ميكنند. و مقصود از آن تشريح رگها يا علم وظائف اعصاب نيست بلكه مقصود علم باحوالي است در رگ جنبنده كه آن را بتازي نبض خوانند. و كلمه «رگ» گر چه بر حسب لغت لفظي عام است و هر عصبي را از وريد و شريان شامل ميشود، ولي مصنف خود آن را در همين رساله گاهي بمعني حال روح و گاهي بمعني دو حركت انقباض و انبساط كه نبض خوانند استعمال كرده «1»، پس ما از فحواي گفتار خود او در مقدمه همين رساله كه يكجا گويد: «فرمان علاء الدوله بمن آمد كه اندر دانش رگ كتابي كن جامع» و جاي ديگر گويد: «علم رگ» بدست آورديم و شايسته دانستيم كه اين رساله در پارسي «رگشناسي» ناميده شود، همچنانكه نويسندگان عربي هم چون رساله را خوانده و ديده‌اند كه مؤلّف نامي بر آن ننهاده ولي از حالات نبض سخن ميگويد: آن را «رسالة في النبض» ناميده‌اند.
رگشناسي ابن سينا يعني رساله حاضر در اسفند ماه 1316 شمسي با مقدمه و تصحيح و تحشيه اين بنده بر حسب اشاره وزير فرهنگ وقت دانشمند عالي قدر بزرگوار جناب آقاي علي اصغر حكمت استاد دانشگاه طهران بچاپ رسيد.
و اكنون كه هزارمين سال ميلاد ابن سينا مصنّف اين رساله فرا مي‌رسد

---

(1)- نگاه كنيد بص 9 و 13 و 14 همين رساله.

و انجمن آثار ملي مقدّمات جشن هزاره وي را فراهم ميكنند بر حسب همان حكمت كه مقتضي اين جشن است لازم مينمود- كه نخست تصنيفهائي كه شيخ ابن سينا بزبان مادري خويش ساخته است بدسترس عموم گذارده شود، تا هم ايرانيّت- و دلبستگي وي بهم‌ميهنان خويش كه نزد اهل دانش پيدا است بر همگان هويدا گردد، و هم خداوندان ذوق و فهم كه بزبان پارسي بهتر آشنا هستند و بكتب فارسي انس دارند با نمونه افكار و انديشه‌هاي او قدري آشنا شوند، و بيشتر وي را قدر شناسند.
رگشناسي نيز يكي از آن تصنيفها بود كه ميبايد با صورت و معني نيكوتر، و مقابله و تصحيح كاملتر، بمعرض استفاده در آيد. فلهذا مؤسسين محترم و هيأت مديره انجمن آثار ملي اين ضعيف را بتصحيح و نشر مجدّد آن مأمور فرمودند و از اين رو اين رساله كه در چاپ سابق با دو نسخه مقابله و تصحيح و نشر شده بود، اينك پس از مقابله با چهار نسخه- و تجديد نظر در

تصحيح پيشين بتفصيلي كه خواهد آمد بچاپ رسيد، و بپيشگاه اهل دانش تقديم شد، اميد است كه بديده قبول بنگرند، و اگر سهو و نسياني رو داده است اصلاح فرمايند. و ما نخست بخشي مفيد از مقدّمه چاپ نخستين را با اندك تصرفي در اينجا ميآوريم، پس از آن بذكر چگونگي تصحيح اين چاپ ميپردازيم.

كساني كه بسر حد رشد و بلوغ و خرد و تميز رسيده‌اند ميدانند كه انسان تا وقتي كه بدين مرحله پا ميگذارد چند بار در راه زندگي از عقبات ناخوشيهاي كوچك از قبيل زكام- و سرماخوردگي- و تب و نوبه‌هاي

رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 3

جزئي گذشته- و بياد دارد كه هنگام ناخوشي پرستار يا پزشك يا بزرگتر خانه كه با خبر ميشوند دست بساعد بيمار دراز ميكنند و با سر انگشتان از چگونگي جنبش نبض او جستجو مينمايند، و چنين وانمود ميشود كه گويا نبض احوال پنهاني بيمار را براي آنها آشكار كرده است، نشانيهائي كه نبض بدست ميدهد در برابر سائر نشانيهاي تندرستي و بيماري بدرجه‌اي روشن و ممتاز است كه از جهان پزشكي گذشته در ساير چيزها هم مثل شده و هر گاه بر چگونگي احوال كس و كاري از همه سو آگهي يافتند ميگويند نبض فلاني يا فلان كار در دست ما است:

و اين نامه كم حجم بمنزله مترجم يا فرهنگ لغتي است كه ما را باوضاع و احوال رگ جنبان (يعني نبض) راهنمائي ميكند، و شرح ميدهد كه وابستگي احوال نبض با تندرستي و بيماريهاي گوناگون، بويژه بيماريهاي دل صنوبري چگونه است.

و اين مسأله يعني بستگي حالات نبض باحوال نامحسوس تن- از مسائلي است كه در كتب و مصنفات پزشكي از عهد قديم باب و مبحث مخصوص داشته، مع ذلك اطباء بزرگ شرق و غرب از قبيل ارساجانس «1»، و جالينوس، و يحيي النحوي الاسكندراني، و حنين بن اسحاق العبادي، و پسر او اسحاق، و ثابت بن قرة الحراني، و اسحاق بن عمران، و اسحاق بن سليمان، و ابو عثمان

---

(1)- ارساجانيس يا ارسيجانس يا ارشيجانس معاصر سقراط (470- 400 ق م) حكيم معروف بوده و ظاهراً وي قديم‌ترين كسي است كه كتابي در نبض ساخته، و جالينوس بر كتاب نبض او رد نوشته، و در برخي تصانيف ديگر خود هم او را رد كرده است، (رجوع كنيد بعيون الانباء چاپ مصر ص 34- 36- 49- 92- 97 102- و بفردوس الحكمه چاپ برلن 1928 ص 342- 347، كه بحث نبض را از عقائد او و جالينوس فراهم ساخته است.

رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 4

سعيد بن يعقوب الدمشقي، و ابو بكر رازي، و معاصر مصنف ابو الفرج بن الطيب، و مصنف- و غيرهم يا بترجمه و تفسير دو كتاب معروف جالينوس در باب نبض پرداخته- و يا كتابي مفرد در پيرامون آن ساخته‌اند، كه از

كاملترين و مفصلترين آنها رساله حاضر است، و تا جائي كه اطلاع حاصل است بعد از «كتاب الابنية» كه بامر منصور بن نوح ساماني (387- 389) تصنيف شده و در اروپا بطبع رسيده است، رساله حاضر قديمترين كتاب طب است كه در زبان پارسي بدست مانده.
و با اينكه برخي نسخ رساله ما نحن فيه از عنوان مصنف خالي است ولي چون در اكثر نسخ نام و نشان مصنف را «الشيخ الرئيس» يا «ابو علي سينا» نوشته‌اند شبهه‌اي نيست كه مراد شيخ الرئيس مطلق ابو علي سينا قدس سره است، بخصوص كه عنوان مصنف با قرينه متن تصنيف مقرون آمده، چه اين نامه نيز مانند دانش نامه علائي- و ترجمه كتاب المعاد، و رساله معراجيه، كه سه تصنيف پارسي ديگر او است بخواهش مخدوم وي علاء الدوله ساخته شده، و نام علاء الدوله در ديباچه، دانشنامه- و اين نامه بيك گونه القاب ادا شده است، و همين قرائن در صحت عنوان مزبور كفايت ميكند.
و باز چون صحيح‌ترين و قديمترين مآخذ كه ترجمه حياتي از ابن سينا منعقد ساخته‌اند،- يعني ابو عبيد جوزجاني شاگرد- و ملازم بيست و پنج ساله مصنف در رساله كه در شرح حال وي نوشته، و ابو الحسن بيهقي در تتمة صوان الحكمة (چاپ محمّد شفيع هندي و نسخه خطي آستان قدس رضوي 4) مؤلف ميان سالهاي (560- 565) و شمس الدين محمد شهرزوري در رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 5
تاريخ الحكماء (مؤلف ما بين سال 586- 611) و جمال الدين قفطي در اخبار الحكماء چاپ مصر باب الكني تحت عنوان: ابو علي، و ابن ابي اصيبعه در عيون الانباء چاپ مصر «الباب الحادي عشر في طبقات الاطباء الذين ظهروا في ديار العجم» همگي بدون اختلاف رساله ما نحن فيه را بنام و نشان «رسالة في النبض بالفارسية» در عداد مصنفات ابن سينا آورده‌اند، بنا بر اين شبهه و شكي باقي نمي‌ماند كه رساله نبض فارسي يعني همين نامه از تصنيف خواجه و رئيس مطلق پزشكان حجة الحق الشيخ الرئيس ابو علي حسين بن عبد اللّه بن سينا پزشك «1» و فيلسوف ايراني است «2».
علي هذا لازم است باشتباهي كه در باب رساله حاضر دست داده است اشاره كنيم.
صاحب نامه دانشوران از رساله حاضر نسخه مغلوط بدست داشته، و چون در مقدمه نسخه مشار اليها در القاب علاء الدوله كلمه «الدين» در «عضد الدين» بكلمه «الدوله» كه شبيه آنست تحريف شده بوده- و بجاي «عضد الدين» «عضد الدوله» نوشته بوده، غلط ناسخ، و اطلاع نداشتن خود او از اينكه مصنف در ديباچه پارسي خود غالباً لقب عضد الدين هم با القاب علاء الدوله توأم مينمايد، سبب شده است كه مصنف نامه دانشوران

(1)- در عكس خط و امضاي شيخ كه مكرر بچاپ رسيده چنين آمده «حسين بن عبد اللّه بن سينا المتطبب» و كلمه پزشك را در اينجا بجاي «المتطبب» آورديم.
(2)- در عصر حاضر هم برخي كتاب رگشناسي نوشته‌اند از قبيل «تعريف النبض» تصنيف ميرزا بشير احمد هندي كه در هند چاپ شده، و بعضي هم مبحث رگشناسي را موافق طب جديد ايراد كرده‌اند از قبيل دكتر شليمر فلمنگي در رساله «قواعد الامراض» چاپ طهران و غيره.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 6
رساله حاضر را تصنيف زمان عضد الدوله دانسته «1»، و بواسطه همين اشتباه «ابو علي سينا» را كه در عنوان كتاب بوده تحريف «ابو علي مسكويه» شمرده، و چون قرينه بر درستي مدعاي خود نيافته باين كه مسأله موسيقاري بودن نبض در اين رساله و در كتاب قانون اختلاف دارد ياري جسته است، در صورتي كه اين مسأله نيز بدون اختلاف در اينجا و در كتاب قانون بيك نحو آمده «2»، و با اينكه در هر دو كتاب شيخ با رأي جالينوس مخالف است،

(1)- ديگر رساله‌ايست در بيان نبض بزبان فارسي نوشته است در عنوان آن رساله نگاشته است فرمان عضد الدوله بمن آمد كتابي كن اندر دانش رگ همانا گروهي كه در علم سير تتبع وافي دارند مي‌دانند كه آن ديباچه از حليه صدق عاطل است، چه يك سال قبل از تولد شيخ الرئيس عضد الدوله وفات كرده است و آنچه بخاطر فاطر ميرسد اينست كه آن رساله را ابو علي مسكويه در عقد تأليف آورده است، و يا آنكه كاتب اشتباه كرده است بجاي مجد الدوله يا شمس الدوله عضد الدوله نوشته است ولي آن مسأله موسيقاريه كه در قانون فرموده است و عباراتي كه بر خلاف آن در آن رساله ثبت است قول اول را تاييد مي‌كند (نامه دانشوران ج 1 ص 82).
(2)- جالينوس پندارد كه قدر محسوس از مناسبات وزن آنست كه بر يكي از نسب موسيقاري مذكور باشد- يا بر نسبت الكل و الخمسه و آن بر نسبت سه ضعف است، چه آن نسبت ضعف است كه با نسبت زائد بنصف تأليف شده و آن همانست كه آن را نسبت الذي بالخمسة نامند، و بر نسبت الذي بالكل و آن ضعف است، و بر نسبت الذي بالخمسه و آن زائد بنصف است و بر نسبت الذي بالاربعة و آن زائد بثلث است و بر نسبت زائد بربع بعد محسوس نمي‌شود، و من ضبط اين نسبتها را بحس (يا بجس) بزرگ ميشمارم و آسان ميدانم بر كسي كه بدرج ايقاع و تناسب نغمه‌ها بممارست صناعت معتاد باشد ...
(كتاب القانون چاپ تهران تعليم سوم از فن دوم از كتاب اول ص 87)

نگارنده گويد:
در علم موسيقي دو بحث ميكنند يكي: از احوال نغمها از آن رو كه ميان آنها

و ضبط نسب موسيقاري را براي پزشك غير ممكن، و براي موسيقي دان

مناسبت و منافرتي موجود است و آن را تاليف نامند.
دوم: از زمان‌هائي كه در ميان آن نغمها مي‌افتد، و اين را ايقاع خوانند.
معلوم است كه اگر يك نغمه مكرر شود چيزي از آن مناسب حال نيست اما وقتي كه نغمه مختلف ميشود از مجموع هر دو نغمه بعدي پيدا ميشود و چون يك نغمه از ديگري بيش باشد ميان آن دو نسبتي است، و اين نسبت يا متنافر است يا متفق، و دو نغمه وقتي متوافق ميباشند كه اندازه تفاوت مانند متفاوت باشد يا بفعل يا بقوت، (و معني قوت در اينجا آنست كه از مكرر كردن نغمه آنچه اين نغمه بقوت مثل آنست پيدا شود) و اگر چنين نباشد نغمتين متفق نبودند. مثال دو متفاوت كه تفاوت ميانشان بفعل مثل احد المتفاوتين باشد دو نغمه است كه يكي دو برابر ديگري بود، مانند هشت و چهار، زيرا كه تفاوت بچهار است، و چهار بفعل برابر است با نغمه متفاوت كوچك كه آن هم چهار بود، و اما مثال دو متفاوت كه تفاوت با متفاوت بفعل برابر نيست دو گونه است، يكي آنكه تفاوت كوچكتر از متفاوت است و بقوت مثل آنست، ديگر آنكه متفاوت كوچكتر از تفاوت است و بقوت با تفاوت برابر است، مثال اولي: دو نغمه كه يكي مثل دوم و مثل جزء او باشد، پس تفاوت بجزء نغمه كوچك باشد و جزء نغمه كوچك بقوت مثل آنست، و اين قسم را نسبة المثل و الجزء گويند، و شريفترين اقسام اين قسم نسبت مثل و نصف است چنانكه دو و سه، زيرا كه تفاوتشان برابر است با نيمه نغمه كوچك، و از يك بار كه يك را مكرر كنند نغمه كوچك پيدا ميشود، و اين را نسبت مثل و نصف خوانند، و پس از اين نسبت مثل و ثلث است چنانكه نسبت سه با چهار، زيرا كه تفاوت ميان ايشان بيكي است، و يكي ثلث سه است، و دو بار كه زياد شود سه ميشود، و اين نسبت مؤخر است از نسبت مثل و نصف كه بيك زيادت برابر كوچكتر ميشد و بعد از اين نسبت مثل بتوالي مي‌آيد.
قسم دوم كه متفاوت مثل تفاوت است بقوت و اين وقتي است كه يكي از دو نغمه چند برابر ديگري باشد تا تفاوت ميانشان بچند برابر كوچكتر باشد، پس نغمه كوچك بقوت

مثل مقدار تفاوت باشد و اين قسم را نسبة الاضعاف خوانند، و نخستين

اين قسم ثلاثة- اضعاف است، زيرا كه تفاوت ميانشان آنگاه پيدا ميشود كه متفاوت دو بار مكرر شود مثال آن نغمه كه بر عدد دو است و نغمه ديگر بعدد شش، و تفاوت ميانشان چهار است، و دو كه متفاوت است نيمه چهار است (كه مقدار تفاوت بود) و چهار از يك بار مكرر كردن دو پيدا ميشود، پس ازين نسبت اربعة اضعاف است چون نسبت هشت بدو، چه تفاوت ميان دو و هشت بشش است، و اگر دو بار دو مكرر شود تفاوت كه شش است بوجود ميآيد، و سپس اين نسبت خمسة اضعاف است چون نسبت دو بده، و بر همين قياس نسبتهاي ديگر بيرون ميآيد، و اين قسمتها قسمتهاي متفق اصلي است كه آنها را متفق باتفاق اول نامند، و اينها چند گونه‌اند.
اول نسبتهاي بزرگ و آن نسبت ضعف است كه الذي بالكل گويند پس از آن نسبت سه ضعف است و نسبت چهار ضعف، و آن را الذي بالكل مرتين ميخوانند، و دوم نسبتهاي اوساط است و آن نسبت مثل و نصف است، و آن را الذي بالخمسة گويند پس از آن نسبت مثل و ثلث كه الذي بالاربعة ناميده ميشود، سوم نسبتهاي كوچك است و آن نسبتهاي مثل و جزء است، و ابتداي اين قسم از نسبت مثل و ربع است، و همچنين تا جائي كه تفاوت بشنيدن ادراك ميشود، و بزرگترين نسبت بزرگ كه در موسيقي بكار برده ميشود نسبت الذي بالكل مرتين است، و كوچكترين نسبت مستعمل آنست كه زيادتي زائد بر ناقص نيمه نيمه نيمه كوچكترين ابعاد باشد، و آن را طنيني ميگويند.
مقصود شيخ اينست كه كوچكترين نسبتهاي بزرگ الذي بالكل است، پس از آن نسبت سه ضعف، پس از آن نسبت چهار ضعف كه الذي بالكل مرتين ناميده ميشود، و بزرگترين نسبتهاي بزرگ كه در موسيقي بكار برده ميشود الذي بالكل مرتين است پس از آن نسبت سه ضعف، پس از آن الذي بالكل اما در نبض بزرگترين نسبتهاي بزرگ را الذي بالكل مرتين قرار نداده‌اند بلكه بزرگتر را نسبت سه ضعف قرار داده‌اند مثل نسبت شش بدو، و اين نسبت نسبة الكل و الخمسة ناميده ميشود، زيرا كه در اين نسبت شش است بچهار، و اين نسبت مثل نسبت سه بدو است، چه شش زائد است
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 9
هم دشوار ميداند «1» در اينجا قدري عصباني شده، و چنانكه عادت وي بوده قلم را از رشته علمي منحرف و ببدگوئي و طعنه زدن بر جالينوس آلوده ساخته است.
و عجبتر ازين اشتباه آنست كه بعض معاصرين كه رساله رگشناسي را نديده بوده نيز گفته نامه دانشوران را عيناً بقسمي ايراد كرده كه هر كس بي‌سابقه باشد تصور ميكند كه وي اين سخن را از خود گفته است، و ما چون خوانندگان محترم را بمآخذ سابق الذكر احاله نموديم بهمين مقدار

اشاره بوارد نبودن اعتراض صاحب نامه دانشوران اكتفا مي‌كنيم.
و چون فرصتي براي نوشتن ترجمه حياة شيخ بدست نيامد لهذا دانشجويان را

---

(1) شايد به همين سبب است كه اطباء عموما از ايراد مسأله موسيقارية احتراز نموده‌اند.
بر چهار بدو كه نصف چهار است- و اين نسبت را الذي بالخمسه مينامند و در اين نسبت نسبت چهار است بدو كه الذي بالكل ناميده ميشود پس نسبت سه ضعف عبارت است از نسبت ضعف كه در نسبت دو بچهار بدست مي‌آيد در صورتي كه مركب شود با نسبت زائد بنصف كه از نسبت شش بچهار پيدا مي‌شود، و بالجمله كمترين نسبت محسوسه بزرگ را نسبت سه ضعف قرار داده است و پس از اين نسبت، نسبت الذي بالكل كه نسبت ضعف است، مثل نسبت چهار بدو، و پس از اين نسبت وسطي محسوس ميشود و اول آن نسبت مثل و نصف است كه الذي بالخمسه ناميده ميشود، پس از آن نسبت الذي بالاربعه و الزائد ثلثا است و اما از نسب كوچك مستعمل در موسيقي جز الزائد ربعاً در نبض دريافته نمي‌شود.
(از موسيقي كتاب الشفاء و شرح قانون فخر الدين رازي اقتباس شد)
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 10
بمآخذ مفصله ذيل كه هر يك شرح حال شيخ را مستقلّا نوشته‌اند احاله مي‌نمائيم.
1- مقدمه كتاب الشفاء نسخه خطي كتابخانه مجلس شوري و دو نسخه كتابخانه دانشكده معقول،- و مقدمه دانشنامه علائي، و علي الخصوص مقدمه قسمت رياضي آن، و رساله شرح حال شيخ نسخ خطي كتابخانه تحت نمرة 1216 كه مجموعه است، و نمره 4507 و 4508 كه فهرست كتاب الشفاء و برخي مطالب علاوه دارد، و اين سه فقره تماماً بقلم ابو عبيد جوزجاني شاگرد اوست كه مدت بيست و پنج سال از سال 403 تا آخر عمر ملازم شيخ بوده است، ابو عبيد در مقدمه كتاب الشفاء گويد:
از شيخ تقاضا كردم كه فلسفه ارسطو را شرح كند، وي نپذيرفت و گفت مجال ندارم ولي آماده شد كه اين كتاب را بسازد، و در آن مطالب را چنانكه خود مي‌پسندد بدون معارضه با خصمان ايراد كند، من هم راضي شدم.
از اين سخن پيدا است كه شيخ باستقلال فكري خويش معتقد بوده و نخواسته است كه مانند ابن رشد شارح و مبيّن سخنان ارسطو باشد.
نهاية الامر شيخ همچنانكه در شارحان سخن ارسطو باسكندر افروديسي معتقد است، در فلاسفه صاحب نظر يونان ارسطو را بر ديگران ترجيح

ميدهد، از اين رو نظريات و افكار فلسفي وي به ارسطو از ديگر فلاسفه يونان نزديكتر است، بنا بر اين، اينكه شيخ را برخي پيرو فلسفه ارسطو پنداشته‌اند، و بعضي در پيروي از اين عقيده راه افراط پيموده و گمان برده‌اند كه وي تنها شارح و مقرر كلام ارسطو است، و مستقلا داراي افكار و عقائدي نيست اشتباه محض است.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 11
زيرا اگر كسي سخنان ارسطو را با گفتار پيشينيان وي مقايسه كند مسلّماً معلوم خواهد داشت كه ارسطو هم پيرو ديگران و مبيّن سخنان آنها است.
چه وي خود در آغاز مقاله نخستين ما بعد الطبيعه خويش كه موسوم بالألف الصغري (ه كوچك) است سخني گويد كه مفاد آن اين است:
اگر كسي بخواهد تنها بدون ملاحظه و مطالعه افكار ديگران بحقيقت برسد، مثل او مثل كسي است كه بخواهد بدون نردبان ببالاي بام برود يا از پشت بام فرود آيد، و اين امري محال است ولي اگر كسي افكار و عقائد ديگران را مطالعه كند- و بر آن اندازه از حقيقت كه آنان كشف كرده‌اند آگاه شود مقدار زيادي از حقيقت بر وي روشن شده، و با افكار خويش نيز ممكن است در راه رسيدن بحقيقت گامي فراتر نهد. بنا بر اين هر كس با افكار و انديشه‌هاي خود اندكي راه رسيدن بحقيقت را هموار كرده و پيشرفت داده است. پس مقداري كه يك نفر در راه رسيدن بحقيقت كمك كرده اندك است ولي ما هنگامي كه همه اين اندك اندكها يعني مجموع اين افكار كه هر يك اندكي از حقيقت را روشن كرده است دريابيم بسياري از حقيقت بر ما روشن ميشود. و بر حقائق فراواني واقف ميشويم.
نگارنده گويد: پس مقداري از حقيقت كه فقط بفكر ارسطو يا ابن سينا روشن شده اندك است، ولي اين بنده ضعيف معتقد است كه گر چه حقّ تقدم براي ارسطو در هر حال ثابت است، ولي اگر كسي درست افكار اين دو فيلسوف بزرگ را دريابد، خواهد يافت كه شيخ در پيشرفت علم و دانش و رسيدن بحقيقت بيش از ارسطو كمك كرده- و با افكار و عقائد خويش مقدار بيشتري از آن را روشن ساخته، و بيش از او بر ذمّه جامعه بشري حق دارد.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 12
و نيز گوئيم:
هر يك از دانشمندان و فلاسفه نامي جهان هر چند در رشته‌هاي مختلف علوم بهره‌مند و صاحب تصنيف و تأليف هستند، ولي هيچ يك نتوانسته‌اند در بيش از يك رشته رتبه اول را دارا شوند.
ابقراط و جالينوس در پزشكي اولند، ولي در فلسفه معروف نيستند، و فقط در علم النّفس قولي از جالينوس نقل ميشود- كه وي نفس را عبارت از مزاج دانسته، و اين قول هم با آنچه ميان فلاسفه مشهور است مخالفت

دارد.
بطلميوس و آبلونيوس هم فقط در رياضيات مشهورند،- و در علوم ديگر چيزي از آنان نقل نشده است.
فيثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو از يونانيان قديم، و پلوتن از فلاسفه- اسكندرانيّين- و افلاطونيون جديد فيلسوف بوده‌اند، امّا در رشته‌هاي پزشكي و رياضي گاهي گفتار نادري از آنان نقل شده و چندان شهرتي ندارند.
در ادوار اسلامي راهب و اصطفن قديم و خالد بن يزيد (حكيم آل مروان) و ساير مترجمان صدر اول در نقل كتابهاي صنعت، و حنين بن اسحاق العبّادي، و خواهرزاده او حبيش در نقل كتب پزشكي بخصوص در ترجمه و در اصلاح تراجم كتابهاي جالينوس و پسر او اسحاق بن حنين و دمشقي در نقل كتب فلسفه علي الخصوص تصانيف ارسطو بسيار مشهورند و خاندان بختيشوع و بنو موسي و ثابت بن قرة و متي بن يونس القنّائي و شاگرد او يحيي بن عدي و برادر او ابراهيم بن عدي و ابن زرعه

و اخوان الصفا و محمد بن جابر الحرّاني البتّاني و علي بن ربّن الطبري صاحب فردوس الحكمه و استاد رازي گر چه هر يك در زمان خود در رشته از علوم از طب و رياضي و جر اثقال و فلسفه داراي شهرت جهاني بوده‌اند، ولي هيچ يك بدرجه نخستين شهرت نرسيده‌اند.
امّا ابو يوسف يعقوب بن اسحاق كند فيلسوف العرب با وجود كثرت تأليف، آثار وي چندان رائج نشد، و اهل فنّ بنظريات وي اقبال نكردند.
اما محمد بن زكريا الرازي گر چه در پزشكي شهرت جهاني پيدا كرده است، ولي در فلسفه بخصوص در الهيات تصانيف و گفتار او پسنديده نيست. ابن سينا ضمن پاسخ سؤالات ابو ريحان درباره وي گويد:
«هو المتكلّف الفضوليّ الذي من حقّه النظر في الابوال و البرازات» ابو الحسن بيهقي در تتمّة صوان الحكمه پس از نقل اين سخن گويد: ابن سينا راست گفته است، چه رازي در پزشكي با علي درجه رسيد، و اين علم را بكمال رسانيد، ولي در فلسفه دست نداشت، ناصر خسرو نيز در تصانيف خود بخصوص در زاد المسافرين، رازي را رد كرده و افكار فلسفي وي را سخيف شمرده است. صدر الدين شيرازي در اسفار از آراء رازي چيزي نياورده جز اينكه در مرحله يازدهم (يعني صفحه 17 از جلد دوم اسفار) گويد «رازي گمان برده است كه خلأ قوّت جاذبه دارد».
و امّا فارابي كه ابن سينا شاگرد تصانيف وي است، در ادوار اسلامي معروفترين فيلسوف است، ولي در رشته‌هاي ديگر بنخستين درجه شهرت نمي‌رسد. جز اينكه در موسيقي رساله مختصري دارد كه در ژورنال آزياتيك بچاپ رسيده، و داستاني هم از وي مشهور است كه از مهارت او در فنّ

موسيقي حكايت مي‌كند.
و امّا استادان و معاصران ابن سينا مانند ابو عبد اللّه الناتلي و اسماعيل الزاهد و ابو منصور حسن بن نوح القمري و ابو سهل عيسي بن يحيي المسيحي الجرجاني و علي بن عباس المجوسي صاحب كامل الصناعة الطبيّة و ابو الحسن كوشيار جيلي و ابو الخير حسن بن بابا بن سوار بن بهنام، و احمد بن عبد الجليل سجزي و ابو ريحان بيروني و ابو الفرج عبد اللّه بن الطيب الفيلسوف البغدادي، با وجود اينكه همگي از مشاهير فلاسفه و اطباء و علماء رياضي هستند، مع الوصف نه در پزشكي و نه در فلسفه هيچ يك بپايه ابن سينا نمي‌رسند.
امّا يگانه شخصي در تاريخ كه هم در رشته پزشكي بالاترين متخصص است كه بالاستحقاق در شمار دو سه نفر ناموران تاريخ (پزشكي مانند ابقراط و جالينوس و رازي) بشمار مي‌آيد، و محقّقان فن اگر وي را پس از آن سه نفر ياد مي‌كنند براي اينست كه زماناً مؤخر بوده، و گر نه از نظر خدمت بفرهنگ و پيشرفت دادن فنّ پزشكي مطلقا حق تقدّم دارد ابن سينا است.
و نيز همو كسي است كه در فلسفه اگر دو سه نفر مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابي را ياد كنند لااقل در عرض آنان وي را نيز ياد مي‌كنند، و در اين رشته نيز حق اينست كه نسبت بديگران اولويّت دارد.
پس در نتيجه ابن سينا كسي است كه در وي جمع آمده است بزرگترين و نامي‌ترين دانشمند پزشكي، و بزرگترين و كاملترين فيلسوف تاريخ.

و آثار قلمي ابن سينا دو بخش مي‌شود.

- تصنيفاتي كه بلا شك ابتكار و اختراع خود اوست
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 15
چنانكه: يا مقصد عالي فلسفي را بصورت قصّه در آورده- مانند رسالة الطّير، و رسالة حيّ بن يقظان. و يا فصلي از مباحث شريعت را بر مباني فلسفي استوار كرده و با اصول حكمت (بقسمي كه سابقه ندارد) تطبيق كرده است، مانند رساله معراجيّه- و نيروزيه (در تفسير فواتح السور) و صمديه (در تفسير سورة الاخلاص) و تفسير معوّذتين (سورة الفلق- و سورة الناس) و رساله در امر زيارات- و دعا- و امثال اينها، كه درين رسائل اگر هم مصنّف مطلبي از فلاسفه پيشين اقتباس كرده باز ايراد كردن اين مطالب بصورت قصّه- يا تطبيق كردن آنها با آيات كريمه قرآن و مباحث ديني نتيجه فكر خود اوست.
و نظير اينها است رسالاتي كه در پاسخ سؤالات معاصرين خود نگاشته مانند پاسخ پرسشهاي ابو ريحان بيروني، و پاسخ ايرادات مردم شيراز بر كتاب نجات و نامه او بابو عبيد جوزجاني في الانتفاء عما نسب اليه من معارضة القرآن. و ردّ رساله ابو الفرج عبد اللّه بن الطيب البغدادي در قواي طبيعيّه و نامه وي بعلماء دار السلام بغداد كه در آن از علماء دار السلام خواسته است كه ميان وي و رجل همداني منصفانه حكومت كنند «1» و مباحثات او با

---

(1)- سخن مشهور كه رجل همداني گفته است: كلي طبيعي را سوار الاغ ديدم، غلط است زيرا كسي كه اهل دانش و اصطلاح است- ممكن نيست تا اين درجه بخطا رفته باشد- كه كلي را صريحاً بجزئي اشتباه كند، و اگر چنين مي‌بود هر دانشجوي مبتدي از خطاي وي آگاه مي‌شد، و وي را بر چنين خطاي فاحشي سرزنش ميكرد، و نيازي نبود باين كه شيخ از علماء دار السلام تقاضاي حكميت كند.
بلكه مقصود او اينست كه كلي طبيعي در خارج موجود است، بدين گونه كه همه مشخصات افراد عارض اوست، ولي بالملازمه هر چه در خارج موجود باشد مشخص است كه الشيء
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 16
بهمنيار- و غيرها.
بخش دوم
- تصنيفات فلسفي وي مانند كتاب الشّفاء و كتاب النّجاة و كتاب الاشارات و كتاب المبدأ و المعاد كه با اندك كم و بيش همان مطالب كتاب الشفاء را

در بر دارد، و مطالعه‌كننده گمان ميكند كه فصولي از كتاب الشّفاء را گرد هم فراهم آورده‌اند، و شايد خود شيخ مباحث مبدأ و معاد را از آن كتاب بيرون آورده- و كتابي جداگانه ساخته است.
امّا كتاب الشفاء دائرة المعارف علوم عقلي است، و مهمترين تصنيف شيخ است كه در شرق نه پيش از شيخ و نه بعد از او تا زمان حاضر كتابي بدين بسط و تفصيل حاوي اقسام فلسفه نظري تصنيف نشده است، و كتاب درّة التاج هم در فارسي گر چه مباحث رياضي آن بيشتر است و از حكمت عملي هم بي‌بهره نيست ولي در ساير مباحث بسيار مختصر- و بفلسفه اشراق مايل است.
ابو عبيد در مقدّمه كتاب الشّفاء گويد: كه شيخ در هر يك از مباحث رياضي مطالبي

ما لم يتشخص لم يوجد، بنا بر اين و چون وجود برأي صحيح عين تشخص است لازم مي‌آيد كه كلي طبيعي هم جدا از افراد خود موجود باشد، پس كلي طبيعي نسبت بافراد و اشخاصي كه مصداق او هستند مانند اب واحد نسبت بابناء نيست چنانكه رجل همداني پنداشته و بلكه نسبت آن بافراد و مصاديق خود همچون نسبت آباء بابناء است. بدين گونه كه با هر فرد يك كلي طبيعي بالعرض موجود است، و بعبارت ديگر از تعقل هر فردي همان معني دريافته مي‌شود كه از تعقل فرد ديگر ادراك مي‌شود. همچنانكه اگر هزار صفحه زير ماشين چاپ ببرند همه يك نقش مي‌پذيرند و اگر يكي از آن صفحات را هزار بار تجديد طبع كنند. چيزي بر نقش نخستين افزوده نمي‌شود، مگر اينكه صفحه زير ماشين را عوض كنند.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 17
كه مورد نياز است ايراد كرده- چنانكه در مجسطي ده شكل در اختلاف منظر آورده- و بآخر مجسطي مسائلي افزوده- و در اقليدس اشكالاتي ايراد كرده- و در ارثماطيقي خواص نيكويي آورده، و در موسيقي مسائلي افزوده كه پيشينيان از آنها غفلت داشته‌اند.
اما كتاب النجاة در حقيقت مختصري از همان كتاب الشّفاء است، و بهر حال قسمتي از اين كتابها بشهادت موافق و مخالف ابتكار و افكار خود وي است، مانند تفسير آيه نور- و تطبيق آن بر مراتب نفس مردمي (عقل هيولاني- عقل بالملكه- عقل مستفاد- عقل فعّال) و مانند سه نمط آخر اشارات كه امام فخر رازي شارح كتاب (با وجود اينكه شرح او را جرح ناميده‌اند) در اينجا اعتراف ميكند كه شيخ تصوّف را چنان برهاني كرده است كه لم يسبقه سابق و لا يلحقه لاحق.
اما مباحث فلسفي ديگر باز برخي از افكار خود اوست- مانند برهان وسط و طرف در باب ابطال تسلسل علل كه بنام او و بنقل از وي در كتب

فلسفه ايراد مي‌شود و بعضي هم وي تكميل كرده است، مانند برهان سلّميّ در باب تناهي ابعاد- كه آنچه از يونانيان بما رسيده اينست كه دو ساق مثلّث را فرض ميكنند- كه از يك نقطه بيرون آيد- والي غير النّهايه كشيده شود، و گويند: لازم مي‌آيد كه بعد ميان دو ساق مثلّث نامتناهي باشد در حالتي كه ميان دو ساق مثلث محصور است.
و چون بر اين دليل ايراد و اشكال فراوان وارد بوده- شيخ آن را تكميل كرده- و بر شكل سلمي كه هر پلّه: زبرين بلندتر از پلّه زيرين است-
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 18
ايراد كرده- و در كتب فلسفه بنام برهان سلّمي معروف شده است. «1»
و نيز مانند قضيّه ذهنيّه- و اينكه اتّصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالامكان نيست چنانكه فارابي گمان كرده- بلكه موضوع قضيّه مي‌بايد بوصف موضوع بفعل متّصف باشد نه بامكان. و بنا بر اين قضاياي ممكنه عامّه- و ممكنه خاصّه هيچ يك عكس مستوي ندارند- و محقّقين بيشتر گفته شيخ را پذيرفته‌اند «2».
صدر الدين شيرازي در امور عامه اسفار در مرحله دهم در عقل و معقول نخست گفتار شيخ در ردّ سخن فرفوريوس صوري و رأي اتّحاد عاقل و معقول را از كتاب الشفاء و كتاب الاشارات ايراد و ردّ كرده است. و سپس در آخر فصل هشتم اشاره كرده است باين كه شيخ در كتاب المبدا و المعاد در مقاله اولي در فصل ششم كه عنوانش اينست «فصل في ان واجب الوجود معقول الذات و عقل الذات» اتّحاد عاقل و معقول را پذيرفته و بر آن دليل آورده

---

(1)- شيخ ابن برهان را بدين گونه از ايرادات بر كنار كرده- كه در تمام امتداد اين دو ساق مثلث در هر فاصله معيني (مثلا در فاصله هر نيم متر) خطي مانند وتر (يا پله نردبان) دو ضلع مثلث را بهم وصل كند و فرض مي‌كنيم كه خط نخستين نيم متر باشد و خط دوم مثلا يك متر و سوم يك متر و نيم- و چهارم دو متر- و همچنين هر خطي كه بالاتر است نيم متر از خط زيرين خود افزودن باشد الي غير النهايه. بنا بر اين چون اين خطوط بفعل موجود است، و هر يك بر خط زيرين خود نيم متر فزوني دارد، پس بر نيم متر اصل بشماره هر يك از اين خطوط نامتناهي نيم متر افزوده شده، و چون اين خطوط بشماره نامتناهي بفعل موجود است- لازم مي‌آيد كه بشماره اين عدد نامتناهي مقدار نيم متر بر اصل افزوده شده- و نامتناهي باشد- در صورتي كه ميان دو ضلع مثلث محصور است. و اين خلاف فرض است.
(2) حتي ملا سعد تفتازاني در متن تهذيب المنطق و محشي آن ملا عبد اللّه توني (نگاه كنيد بحاشيه ملا عبد اللّه چاپ عبد الرحيم ص 108).

است. و صدر المتألّهين كه اتّحاد عاقل و معقول را حق ميدانسته ترديد كرده است در اينكه آيا شيخ اين مطلب را دريافته و معتقد بوده است چنانكه از كتاب المبدأ و المعاد او مستفاد ميشود، يا آن را منكر بوده و مردود ميدانسته است چنانكه ساير مصنّفات وي بر اين مطلب گواهي ميدهد.
نگارنده گويد: كه شيخ در آغاز كتاب المبدأ و المعاد گفته است كه ميخواهد در اين كتاب حقيقت مذهب مشائيان را درباره مبدأ و معاد آشكار كند، و كلمه حقيقت صريح است در اينكه وي پاي بند ظواهر فلسفه مشاء نبوده است. بعبارت ديگر درست است كه شيخ طريقه تصوّف (يعني كشف حقيقت از راه رياضات و سير و سلوك با رعايت شريعت) و طريقه اشراق (يعني رسيدن بحقيقت از طريق عقل توأم با رياضت نفس بدون ملاحظه شريعت) هر دو را پسنديده ميداند، و در آخر اشارات و در نامه‌هاي خود با بو سعيد ابو الخير بر صحّت طريقه تصوّف و مقامات عارفان استدلال كرده ولي روش فلسفي وي روش مشائي يعني استدلالي و عقلي محض است.
و از فلاسفه پيشين ارسطو و از مفسرين سخنان وي اسكندر افروديسي را بر ديگران ترجيح مي‌دهد.
و اين مطلب دليل نيست بر اينكه شيخ پيرو ارسطو بوده است، بلكه چنانكه گذشت وي از شاگرد خود ابو عبيد نپذيرفت كه فلسفه ارسطو را شرح كند، و از يكايك مصنّفات ابن سينا استقلال فكري و طريقه فلسفي وي پديدار است، و وي همواره ارسطو را در تعليم شريك و همكار خويش شمرده است.
مع الوصف ابن طفيل در رساله حيّ بن يقظان باين مطلب برخورده

است كه شيخ برخي نظريات را از ارسطو نقل كرده كه آن نظريات در مصنّفات و آثار ارسطو ديده نشده است، و ازينجا پيدا ميشود كه وي بيان حقيقت را بر همه چيز ترجيح ميداده- و لهذا برخي افكار و نظريات خويش را به ارسطو نسبت داده تا هم از تعرض و حملات حسودان متظاهر و متعصّبان جاهل بر كنار بماند. و هم مردم بسبب شهرت ارسطو آن سخنان را بهتر بپذيرند.
و نيز بيهقي در تتمّة صوان الحكمه ذيل شرح حال شيخ گويد: كه در آغاز جواني گاهي رسائل اخوان الصفا را مطالعه ميكرده نگارنده گمان داشت كه افكار اخوان الصفا در آثار و مصنّفات شيخ منعكس است، ازينرو رساله عشق وي را با رساله عشق اخوان الصفا بدقّت مقايسه كردم و بالنتيجه پيدا شد كه مناسبتي ميان اين دو رساله موجود نيست، و اين مطلب را در مقدّمه رساله عشق ابن سينا شرح داده‌ام.

و نيز شيخ در كتاب الشفاء در مبحث الهيات در مقاله هشتم گويد: كه اين فصل را از مقالة الالف الصغري (كه نخستين مقاله از ما بعد الطبيعه ارسطو است) با تغييري نقل كرده‌ام.
نگارنده اين فصل را با آن مقاله از ترجمه اسحاق بن حنين با تفسير يحيي بن عدي و با همين فصل از تفسير ما بعد الطبيعه ابن رشد مقابله و مقايسه كردم از مطالعه و مقايسه اين سه كتاب با هم و ملاحظه ايرادات ابن سينا بر كلام ارسطو و پاسخهاي وي از آن ايرادات معلوم ميشود كه تا چه درجه ابن سينا در مطالبي كه از ارسطو گرفته تصرّف كرده است «1».

---

(1)- از نيمه صفحه ده تا اينجا را از حفظ بر مقدمه سابق افزودم.

و نيز مانند تحقيقات وي در باب حركت در مقوله وضع و قياسهاي شرطي و غير ذلك 2- تتمة صوان الحكمة چاپ محمد شفيع هندي كه ترجمه فارسي آن را هم بچاپ رسانيده، و از اصل عربي يك نسخه خطي در كتابخانه آستان قدس و يك نسخه عكسي در كتابخانه وزارت معارف موجود است.
3- نزهة الارواح شمس الدين محمد بن محمود شهرزوري كه بقول دانشمند معظم آقاي قزويني ما بين سنه 586- 611، تأليف شده، و از اصل عربي و ترجمه فارسي آن نسخ متعدد در ايران و اروپا موجود است، و از هر يك دو نسخه تا كنون در تهران بنظر نگارنده رسيده كه بالجمله يكي از دو نسخه فارسي كتاب در بيست و هفتم جمادي الآخره سال 1043 كتابت شده بود، شهرزوري كتاب تتمة صوان الحكمه را بدست داشته و بسياري از تراجم حكماي ايراني را عيناً از آنجا گرفته در يكي دو موضع از ابو الحسن بيهقي نام برده، ولي غالباً مطالب را بخود نسبت داده است.
4- عيون الانباء في طبقات الاطباء تصنيف ابن ابي اصيبعه ج 1 ص 248- 290- 291- 297 استطراداً (كه از فهرست اعلام كتاب فوت شده) و ج 2 ص 1 تا 20 مستقلّا، ابن ابي اصيبعه رساله ابو عبيد را تماماً نقل كرده و اطلاعات مفيد بدان الحاق نموده است، ولي روايت او در تاريخ وفات شيخ غلط است و در فهرست تصانيف شيخ نيز آنچه از ابو عبيد قبلا نقل كرده دوباره مكرر كرده است و ظاهراً بهمين جهت ناشر منطق المشرقيين (يعني قسمت منطق از حكمت مشرقيه ابن سينا) نيز در مقدّمه كتاب (چاپ مصر 1328) گول خورده حتي حكمت مشرقية را يك بار بنام «بعض الحكمة المشرقية مجلده» همچنانكه در روايت ابو عبيد آمده ذكر

كرده و بار ديگر بنام «الحكمة المشرقية لا توجد تاما» چنانكه ابن- ابي

اصيبعة خود در فهرست مفصلي كه بدست داده آورده است، و ناشر كتاب مزبور خود ظاهراً سواد درستي نداشته و لهذا كتاب دانش مايه العلائي كه در طبع كلمه دانش مايه در عيون الانباء كمي از العلائي جدا افتاده بوده آن را دو كتاب شمرده است.

5- اخبار الحكماء جمال الدين قفطي باب الكني نزد كنيه «ابو علي» و غيره، اين كتاب در عصر صفويه بفارسي ترجمه شده، و از ترجمه آن يك نسخه در كتابخانه دانشكده معقول و منقول موجود است.

6- مختصر الدول ابن العبري چاپ بيروت ص 325 تا 330 و غيرها.

7- كامل ابن الاثير سنه 428 كه وفات شيخ را نوشته، و او شيخ و علاء الدوله هر دو را در جاي ديگر بالحاد و زندقه متهم كرده، و مدفن او را هم برخلاف مشهور در اصفهان دانسته و اطلاع درستي از احوال شيخ بدست نداشته است.

8- تاريخ ابو الفداء چاپ اسلامبول 1280 حوادث سال 428.

9- تاريخ مرآة الجنان يافعي چاپ هند حوادث سال 428، كه او نيز همان مطالب ابن خلكان را آورده و ملاقات شيخ را با قابوس چنانكه در چهار مقاله است درست دانسته، و چون مطالب كتاب الشفاء را بمطالعه در نيافته عصباني شده و گفته است «لم اره الا جديرا بقلب الفاء قافا».

10- شذرات الذهب چاپ مصر سال 428.

11- ابن خلكان باب «حسين» كه او نيز شرح حال شيخ را عيناً از ابو الحسن بيهقي گرفته و برخي اشعار شيخ و مطالبي از ابن الاثير بر آن

رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 23

افزوده است.

12- معجم البلدان ذيل «بخارا» ج 1 ص 522 و او وفات شيخ را در شنبه ششم شعبان دانسته، و صحيح جمعه آخر رمضان است.

13- تاريخ گزيده چاپ عكسي ص 802- 803 كه در آنجا اشتباهاً نام شيخ عبد اللّه بن حسين نوشته شده است، صاحب تاريخ گزيده شعر معروف: حجة الحق ابو علي سينا الخ و مباحثه شيخ با يك نفر كناس را ايراد كرده است.

14- اواخر تاريخ ملل و نحل ابو الفتح شهرستاني (متوفي 548) كه آراء فلسفي ابن سينا را بطور خلاصه بخوبي ايراد كرده است، اين كتاب بفارسي هم ترجمه شده و نسخه آن نزد نگارنده موجود است.

15- بحر الجواهر كه در لغات طبي است چاپ سنگي ايران باب- الالف ذيل عنوان «ابن سينا» و اين هم مطلب تازه ندارد و وفات شيخ را در جمعه اول رمضان دانسته، و گذشت كه صحيح جمعه آخر رمضان است.

16- خزانة الادب بغدادي ج 4 ص 466.

17- تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندي چاپ ليدن 1318 ص 24 كه گويد

شيخ بابن الرومي معروف باديب ترك معتقد بوده و بر بعض اشعار مشكله او شرح نوشته است.
و در ص 49 گويد شيخ را حجة الحق گفته‌اند، و نيز پدر او ابو عبد اللّه دانشمند و حكيم بوده است ... در خوارزم هفت سال درس گفتي و از آنجا بجرجان و ري و بعد از آن بعراق عجم افتاد و بعد با وزير عماد الدوله ديلمي شد و در خطه اصفهان بمرض اسهال در گذشت و اين قطعه در حق ابو علي سينا فاضلي نظم كرده است:
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 24 حجة الحق ابو علي سينادر شجع آمد از عدم بوجود
در شصا كرد كسب جمله علوم‌در تكز كرد اين جهان بدرود و در ص 61-62 و ص 493 دو بيت از جامي آورده كه شيخ و شفا و قانون او را نكوهيده است.
18- مجمع الفصحاء جلد اول چاپ تهران ص 68- كه ملاقات شيخ با قابوس را ذكر كرده و در نسب شيخ نام جد او حسن بن سينا را در هر دو تأليف خود (اين كتاب و رياض العارفين) انداخته است، گويد در ري فخر الدوله بر عزتش افزود. و اينجا سنه 448 در وفات شيخ غلط است و پنج رباعي كه نسبت بشيخ معروف و در السنه مشهور است نقل كرده است.
19- رياض العارفين چاپ تهران 1316 چاپ دوّم روضه دوّم ص 272-273 در اينجا بر مطلب مجمع الفصحاء ملاقات شيخ با ابو السعيد ابو الخير و سخن هر يك درباره ديگري را افزوده و وفات شيخ را 427 نوشته و تصريح كرده كه شيخ در همدان وفات يافته است و همان پنج رباعي سابق را باضافه:
تا باده عشق در قدح ريخته‌اندو ندر پي عشق عاشق انگيخته‌اند
با جان و روان بو علي مهر علي‌چون شير و شكر بهم بر آميخته‌اند ايراد كرده است.
20- كشف الظنون كه قريب هفتاد كتاب از تصنيف شيخ را نام برده است.
21- مجالس المؤمنين قاضي نور اللّه شوشتري مجلس هفتم، كه در اينجا نيز ملاقات شيخ با قابوس و برخي امور ديگر مذكور است، مع ذلك مطالب مفيد دارد، و علي الخصوص بر تشيع شيخ ادله قوي از بطون مصنفات او آورده است.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 25
22- روضات الجنات باب «حسين» ص 241- 243، و او ولادت شيخ را بسال 373 نوشته و اين اشتباه، و صحيح 370 است.
23- محبوب القلوب اشكوري كه در نيمه مائه يازدهم هجري تصنيف شده نسخه خطي كتابخانه دانشكده معقول ورق آ 217 استطراداً و ورق 173 مستقلا، و او مطلبي علاوه بر شهرزوري ندارد و فقط دو بيت منسوب

بشيخ كه دلالت بر شرب خمر ميكند از وي نقل كرده، سپس همو را بر اين عمل سرزنش كرده است.
24- طرائق الحقائق ج 2 ص 248.
25- معجم المطبوعات چاپ مصر ج 1 ص 127- 133 كه بيست و چهار كتاب و رساله تمام، و قسمتي از كتاب الشفاء و عيون الحكمه و دو قصيده شيخ كه بطبع رسيده بوده است همه را با تاريخ و شماره چاپ و عدد صفحات ذكر كرده، و شرح حال شيخ را در كتاب تاج التراجم ابن قطلوبغا نشان داده كه نگارنده اين مأخذ او را نديده است.
26- تاريخ فلاسفة الاسلام في المشرق و المغرب تأليف محمد لطفي جمعه چاپ مصر 1345 ص 53- 66 و اينجا هم گاهي علي بجاي ابو علي آمده، و برخي آراء شيخ را مصنف با آراء ديگران مقايسه كرده، و اشتباهات علمي دارد ولي از لحاظ تاريخي كه مطالب آن را غالباً از ابو عبيد گرفته بد نيست.
27- شاهد صادق نسخه خطي كتابخانه دانشكده معقول و غيرها فصل تاريخ حوادث سال 428، و باز در باب چهارم فصل 69 در مستي، و در باب سوم فصل 71 در هيأت و نجوم.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 26
28- جنگ نمره 2914 در كتابخانه دانشكده باب 11 ورق 11.
29- محاضرات الفلسفة العربيه للأستاذ كونت دي جلارز السنة الدراسية 1919- 1920 چاپ مطبعة الهلال كه اين هم گر چه بي‌غلط نيست ولي مع ذلك از شرح حالي كه ساير اساتيد مصر نوشته‌اند مفصلتر و بهتر است.
30- الاعلام چاپ مصر 251- 252.
31- صناجة الطرب چاپ بيروت 395- 396 و در اينجا عبد اللّه الناتلي غلط و صحيح ابو عبد اللّه است، و زبدة الصحائف چاپ بيروت ص 199، و در اينجا نوشته است كتاب المقتضيات را ابن سينا از هشت كتاب طبيعي ارسطو فراهم كرده بوده، و مأخذ او را ندانستم ولي اين سخن با نام كتاب كه «مقتضيات الكتب السبعه» ميباشد منافات دارد، و در كشف الظنون هم نام كتاب بغلط «مقتضيات الكبري السبعه» چاپ شده است، و باز در همين كتاب ص 219.
32- دائرة المعارف بستاني چاپ مصر ج 1 ذيل عنوان «ابن سينا».
33- دائرة المعارف فريد بك و جدي ج 5 باب السين.
34- دائرة المعارف اسلام بانگليسي ج 2 ص 419، و ترجمه عربي همين كتاب كه از چاپ خارج شده است.
35- تاريخ الفلسفه حنا اسعد فهمي چاپ مصر ص 157- 160، 36- يك رساله جداگانه درباره تشيّع شيخ تأليف علي بن فضل اللّه الجيلانيّ الفومني الزاهدي كه بسال 1062 تأليف شده و از آن در تهران نسخ متعدّد

بنظر نگارنده رسيده، و تقريباً شرحي است بر مقاله دهم (يعني آخرين مقاله) از الهيات كتاب الشفاء.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 27
و نيز رجوع كنيد بروضة الصفا، و حبيب السير، و علي الخصوص حواشي چهار مقاله چاپ ليدن در مواضع عديده كه مطالب تاريخي مفيد دارد، و آداب اللغة جرجي زيدان و فهرست كتابخانه خديويه مصر و ساير كتابخانه‌ها و غيرها.
اما از تاريخ تأليف رساله ما نحن فيه همين قدر معلوم ميشود كه اين رساله هم مانند ساير رسائل فارسي ابن سينا بخواهش علاء الدوله كاكويه تصنيف شده، و چون شيخ بعد از فوت شمس الدوله (حدود 412 ظاهراً) باصفهان رفته و بعلاء الدوله پيوسته است مسلم است كه تصنيف اين رساله نيز از مسافرت او باصفهان (يعني از سال 412) مؤخر بوده است.
مأخذ تصحيح اين چاپ رساله چهار نسخه است بدين قرار:
1- نسخه «آ» و آن يازده ورق است در مجموعه شانزده رساله جزو كتب اهدائي نگارنده بدانشگاه طهران كه از ورق «آ» 65 مجموعه شروع و در ورق «ب» 75 ختم ميشود، و اين مجموعه بسال 1061 در صفحات هجده سطري كتابت شده، و گر چه كاتب نسخه بي‌سواد بوده و آن را زياد تحريف كرده، ولي ظاهراً از روي نسخه معتبري كتابت شده، و از سه نسخه ديگر معتبرتر است.
2- نسخه «ب» كه چون دسترسي بدان نداشتيم و مطمئن بوديم كه بدقت در چاپ سابق از آن استفاده شده- در اين چاپ با دقت كامل از روي چاپ سابق استفاده شد.
3- نسخه «ج» متعلق بكتابخانه ملّي ملك كه بقطع ربعي كوچك در يك مجلّد جداگانه است.
رگ‌شناسي، مقدمه‌مصحح، ص: 28
4- نسخه «د» جزو كتب اهدائي جناب آقاي سيد محمد صادق طباطبائي بكتابخانه مجلس شوراي ملي كه در يك مجموعه رسائل است بقطع وزيري وسط.
پس از مقابله و ضبط اختلافات چهار نسخه سابق الذكر نسخه پنجمي تهيه شده و در متن بچاپ رسيده است. جمله يا كلمه كه تنها در نسخه «آ» بوده ميان دو هلال () قرار داده شده و آنچه مخصوص نسخه «ب» بوده ميان دو قلاب [] جا گرفته و آنچه مخصوص نسخه «ج» است ميان گيومه «» و مختصات نسخه «د» ميان دو ستاره** گذارده شده است. مگر اينكه بخلاف اين در ذيل اشاره شده باشد.
ارقام متن باختلاف قرآآت مربوط ميشود و از قرائن پيدا است كه مورد اختلاف چيست. و اگر قرينه نباشد جلو مورد اختلاف قرآآت ستاره گذارده

شده يا كلمه ما قبل آن در ذيل تكرار شده است. انتهي ما اردناه و الحمد للّه علي الاتمام. بتاريخ فروردين ماه 1330 هجري شمسي و انا العبد محمد الحسيني المشكوة.

رگشناسي تصنيف دانشمند بزرگ ايراني شيخ الرئيس ابو علي سينا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

رساله نبضيه شيخ الرئيس عليه الرحمة «1»

اشاره

سپاس مر آفريدگار را.- و ستايش مرو را، «2» و درود بر پيغامبر گزيده (محمد) و اهل بيت- و ياران او «3» (صلوات اللّه عليهم اجمعين اوّل) (- كذا) فرمان (خداوند ملك عادل سيد منصور مظفّر) عضد الدّين «4» علاء الدولة، و قاهر الامة- و تاج الملة، ابو جعفر حسام امير المؤمنين، كرّم اللّه مثواه- و برّد مضجعه «5» بمن آمد كه اندر باب دانش رگ، كتابي (ب) كن جامع كه همه اصلها- اندر وي بود- بتفصيل «6»، پس فرمان را

---

(1)- رساله نبض- آ.
(2)- مر او را- آ.
(3)- وي- ب- ج.
(4)- عضد الدوله- ب- ج.
(5)- جمله «كرّم اللّه مثواه- و برّد مضجعه» در نسخه (آ) بلا ترديد بقلم ناسخ افزوده شده است، چه در سه چهار سطر بعد مصنف (ابن سينا) ملك مذكور در متن را بجمله «اميدوارم كه بدولت چنين خداوند توفيق و ياري يابم» دعا مي‌كند و معلوم است كه اين دعا براي پادشاه زنده بوده، و از اينجا و از اينكه فرمان پادشاهي كه در گذشته قابل امتثال نيست دانسته ميشود- كه كلمه «عضد الدوله» در نسخه (ج) و (ب) تصحيف (عضد الدين) است چنانكه در نسخه (آ) آمده،- علي الخصوص كه بشهادت كتب تاريخ و تراجم در آن عصر باين اسم كسي جز عضد الدوله ديلمي معروف نبوده- و او نيز يكي دو سال بعد از ولادت مصنف وفات كرده بوده است بنا بر اين چگونه ممكن است كه عضد الدّولة بكودك دو ساله (كه بعدها دانشمند و مصنف خواهد شد) فرمان ساختن تصنيف صادر كند يا مصنفي بگفته سلطان دوره پيش از خود كتاب بسازد.
(6)- بتفسير- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 3

پيش گرفتم، و «1» باندازه طاقت- و دانش خويش «2» اين كتاب را « [تصنيف كردم]» [و] بزبان پارسي «3» چنانكه فرمان بود، و بر «4» توفيق ايزد « [جلّ جلاله]» معونت «5» كردم، و از وي «6» ياري خواستم «7»، اميدوارم كه بدولت چنين (خداوند) توفيق « (و)» ياري يابم.

فصل* اول* «8» اندر (همه) اصلهاي او «9»

(باول) بايد دانست- كه آفريدگار (ما) « [عزّ- و علا]» كه حكمت «10» وي داند، و مر دانش جويان را از آن اندكي آگاهي داده است، چهار گوهر اصل (كه) اندرين عالم* «اكر»* زير آسمانست بيافريد «11»:
يكي: آتش.
و يكي هوا.

---

(1)- پيش رفتم- آ.
(2)- دانش و- آ.- دانش خويش و- ب.
(3)- فارسي- آ.
(4)- چنانچه فرمود و- ب.- چنانكه فرمود و- ج.
(5)- مقول- آ.
(6)- از روي- آ.
(7)- خواستم و- ب.
(8)- از آغاز كتاب تا اينجا نسخه «د» چنين است: «بسم اللّه الرحمن الرحيم الحمد للّه حق حمده و الصلاة علي نبيه محمد و آله اجمعين اين مقالتيست در نبض تصنيف خواجه رئيس ابو علي الحسين بن عبد اللّه بن سينا رحمة اللّه عليه فصل اول» الخ.
(9)- اصلها كه- آ،- اصلهاء او- ج- د.
(10)- بآن حكمت كه- ب- ج.
(11)- آفريده- ب.

و يكي آب.
و يكي خاك «1».
تا از ايشان بكما بيشي آميزش «2» چيزهاي ديگر «3»- آفريند، چون:
ابر- و باران، (و) « [چون]» سنگ- و گوهر،- كه گداختن پذيرد، و «4» گوهر رونده.- و گوهر شناسنده بحسّ «5»، و گوهر مردم.
هر يكي را وزني ديگر از اين «6» چهار گوهر اصل «7».- و آميزش ديگر «8» گونه.
و آتش را «9» گرم آفريد، و از خشكي بهره داد.
و هوا را تر آفريد* (و گداخته)* و از گرمي بهره داد.
و آب را سرد آفريد- و از تري بهره داد.
و خاك (و) زمين را خشك آفريد، و از سردي بهره داد.
« [و]» معتدل « [تر]» آميزشي از اين چهار آن مردم بود «10»؛ و مردم

را از گردآمدن «11» سه چيز آفريد:

---
(1)- يكي خاك و يكي آب- ب- ج.
(2)- بي: «آميزشي»- ب،- بي «كما بيش آميزشي»- آ.
(3)- ديگر را- د.
(4)- بي: و- ج- د.
(5)- بحسن- آ،- ج.
(6)- آن- آ.
(7)- بي‌اصل،- د.
(8)- دگر- ب- ج.
(9)- بي: را- ب.
(10)- آميزش از اين جهان اين مردم آفريد- ب- ج.
(11)- از گرداندن- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 5

يكي: تن،- كه وي را بتازي بدن خوانند،- و جسد، «1» « (و)» ديگر «2» جان،- كه او را «3» روح خوانند، «4» و سيّوم «5» روان،- كه او را «6» نفس خوانند «7».

جسد كثيف است- و روح لطيف «8»، و نفس چيزي است بيرون ازين گوهرها «9»،- و لطيفي وي- جز «10» لطيفي روح است «11»،- كه معني لطيفي روح تنك «12» است- و باريك «13» گوهري، و روشن سرشتي،- چنانكه هواي روشن.

و لطيفي « [نفس]» ديگر است- كه اندرين تنكي «14» بكار نيايد، و مانند «15» است- بلطيفي سخن،- و لطيفي معني.

و آفريدگار «16» تن را از اندامها ساخت، و اندامها را «17» از كثافت

---
(1)- كه او را جسد خوانند و بدن گويند،- ب- ج- كه او را بدن و جسد خوانند- د.
(2)- ديگري را- د.
(3)- وي را- آ.
(4)- گويند- ب- ج.
(7)- گويند- ب- ج.
(5)- و ديگر- ب- و سه ديگر- ج.
(6)- بي: كه او را- آ.
(8)- لطيف است- آ.
(9)- ازين سه گوهرها- آ.- از اين گوهر را- ب،- اين گوهرها- ج- د.
(10)- وي نه چون- ب- ج.

(11)- بي: است- آ.
(12)- تنكي- د- ظ.
(13)- باريات (- كذا)- آ.
(14)- تجلي- ب،- كي اندر بجشكي- ج- د.
(15)- ماننده- ج.
(16)- آفريدگارا- آ.
(17)- بي: را- آ- د.

رگ‌شناسي، متن، ص: 6

خلطها «1». و اما روح را «2» از لطافت و بخار اخلاط «3» آفريد.

و خلطها چهارند «4»، يكي خون پاكيزه- چون «5» اصل، و ديگر بلغم- كه نيم خونست، و خون نارسيده است. و سيم صفرا- كه كفك خون است «6». و چهارم سودا- كه دردي و ثفل «7» خون است.

[و] اين چهار را «8» از آن چهار «9» گوهر پيشين آفريد «10». بآميزشها- و وزنهاي مختلف.

باز ازين چهار هم «11» بآميزشها- و وزنهاي «12» مختلف اندامهاي «13» مختلف آفريد؛ يكي را خون بيشتر چون گوشت. و يكي را سودا بيشتر چون استخوان. و يكي را بلغم بيشتر چون مغز. و يكي را صفرا «14» بيشتر چون شش.

---

(1)- اخلاط آفريد- ب- د.- خلطها آفريد- ج.
(2)- روح از لطافت- ب- ج.
(3)- بي: اخلاط- آ.
(4)- چهار است- ب- ج.
(5)- خون- آ- ج.
(6)- بي: و خون نارسيده است و سيم صفرا كه كفك خون است- آ.
(7)- و چهارم كه درد و سفل- آ.- الثفل بالضم و الثافل ما استقرّ تحت الشيء من كدرة- قاموس.
(8)- بي: را- آ- ب.
(9)- چهارا از آن چهار را از آن چهار- ج.
(10)- آفريده است- ب- ج.
(11)- چهارم- آ.
(12)- بي: ي- ج.
(13)- بي: ي- ج.
(14)- سودا- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 7

و جان را نيز از لطيفي اين «1» خلطها آفريد «2»، هر جاني را وزني و

آميزشي «3» ديگر و زايش «4» و پرورش اصل جان اندر دل است، و جايگاهش «5» دل- و شريانهاست «6» و از دل بميانجي شريانها باندامهاي ديگر شود «7»، نخست باندامهاي «8» رئيس* [شود]* چون مغز، و چون «9» جگر؛ « [و]» چون اندامهاي مني؛ و از آنجا بديگر اندامها شود، و بهر جاي طبع روح ديگر « [كونه]» شود، تا اندر دل* (بود)* بغايت گرمي «10» بود، و طبع آتش- و لطافت «11» صفرا بروي غلبه «12» دارد، پس آن بهره كه از وي «13» بمغز شود- تا مغز بدو «14» زنده باشد، و فعلهاي خويش بكند «15» سردتر- وتر تر شود، و اندر آميزش وي «16» لطافت آبي-

---

(1)- بي: اين- آ.
(2)- آفريد و- آ- ج.
(3)- آميزش- ب.
(4)- بي: و زايش- آ،- ولايش- ب- ج.
(5)- جانها كاهشتين- آ.
(6)- بي: است- ب- د.
(7)- مي‌شود- ج.
(8)- بي: ي ديگر شود نخست باندامهاي- آ.
(9)- بي: چون- آ.
(10)- گرمي گرم- ب.
(11)- آتش دارد و طبيعت- ب،- آتش دارد و لطافت- ج.
(12)- غلبت- ج.
(13)- ازو- آ.
(14)- بوي- د.
(15)- خود كند- ب،- خود بكند- ج.
(16)- او- آ- ب.

و بخار بلغم بيشتر افتد. و آن بهره كه بجگر شود- تا جگر بوي زنده باشد «1»، و فعلهاي خويش بكند، نرم‌تر- و گرم‌تر- و بحسّ «2» ترتر شود و اندر آميزش او «3» لطافت هوا- و بخار خون بيشتر شود.

و بالجمله «4» روحهاي اصلي چهارند «5» يكي «6»: روح حيواني كه اندر دل بود، و «7» وي اصل همه روحهاست و «8» ديگر: روح نفساني- بلفظ پزشكان «9»- كه اندر مغز بوده و «10» سيّم:

روح طبيعي «11»- بلفظ پزشكان «12» كه «13» اندر جگر بود «14» چهارم: روح توليد- يعني زايش- كه اندر خايه «15» بود.

و اين چهار «16» روحها ميانجيهااند «17» ميان نفس بغايت پاكي

(1)- شود- ب- ج.
(2)- بكند نرم و گرم‌تر- آ،- كند نرم‌تر و گرم‌تر و بحس تر تر- ب،- بكند نرم و گرم‌تر شود و بحسّ تري تر- ج،- بكند نرم گرمي‌تر و بيش تري تر- د.
(3)- وي- ج- د.
(4)- بجمله- ب- ج.
(5)- چهار است- ب- ج.
(6)- بي: يكي- د.
(7)- شود و- آ،- بود كه- ب- ج.
(8)- بي: و- د.
(10)- بي: و- د.
(9)- پزشكان- آ،- بجشكان- ب- د،- نحستكان- ج.
(11)- طبيعي كه- آ.
(12)- محشكان- ج- د.
(13)- بي: كه- د.
(14)- شود- آ،- بود و- ج.
(15)- خانه- آ- ج.
(16)- بي: چهار- ج- د.
(17)- است- ب- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 9

و «1» تن بغايت كثيفي «2» و قوتهاي نفس چون قوّة حسّ «3»،- و قوّة جنبش «4»،- و ديگر قوّتها، بميانجي «5» روح بهمه اندامها رسد «6» و علم رگ- كه علم نبض «7» خوانند، علم حال روح است، و «8» علم آب- كه علم تفسره خوانند، علم حال خلطهاست؛ و بيشتر دليل بودن نبض «9» بر حال دل است، زيرا كه دل «10» جايگاه (زايش) روح است.

و بيشتر دليل بودن آب بر حال «11» جگر است، زيرا كه جگر جايگاه زايش خلطهاست «12»

«13» اگر تن «14» حيوان چنان بودي كه از وي چيزي جدا نشدي، و متحلّل

---

(1)- پاك و- ب،- پاك و ميان- ج- د.
(2)- كثيف- ب- د.
(3)- قوتهاي حس- ب، قوّتهاي حس بود- ج.
(4)- جنبش بود- ج.
(5)- ميانجي- ج.
(6)- برسد- ب- ج.
(7)- علم نبض كه رگ- آ.
(8)- است او را- آ.
(9)- نفس- آ.
(10)- بي: دل- د.
(11)- بيشتر بيشتر دليل بودن آب و خاك- آ،- بيشتر دليل بودن تفسره بر- ب- ج.
(12)- و جگر جايگاه دانش خلط است- ب،- جگر جايگاه زايش خلط است- ج.
(13)- بي: دوّم- ب- ج،- ديگر- آ.
(14)- بي: تن- ب، اين- ج- د،

نگشتي- و نپالودي پالودني ديداري و ناديداري حيوان را «1» غذا نبايستي كه غذا بدل «2» آن است كه از وي همي‌پالايد، و هر گاه «3» كه اتّفاق افتد كه كم پالايد «4». يا از كمي گرما، يا از كمي حركت خاصّه «5»، يا سختي پوست چنانكه مار «6» بزمستان غذا نيابد، و هرگه «7» كه اندر تن حيواني بلغم بسيار گرد آيد از پس باز خوردن «8»- و زيانش نكند از قوّت طبع، وي «9» بزمستان اندر سوراخ بكمي «10» حركت بزيد بي‌غذا از بيرون، زيرا كه باندرون تن «11» غذا دارد،- كه اين بلغم پخته شود،- و خون گردد «12».

و اگر كسي «13» گويد: كه پيدا بود كه «14» اندر تن حيواني بلغم چند «15»

---

(1)- و نپالودي پالودني ديداري و ناديداري چون از- آ،- و نپالودي پالودني مدار حيوان را- ب، و نيالودي مالودني و مداري حيوان را- ج.

(2)- بدن- ج.
(3)- مي‌پالايد و هر گاه- آ- همي‌پالايد و هر كه- ب- ج،- بپالايد و هر گاه- د.
(4)- پالايا- ج.
(5)- بي: خاصه- د.
(6)- همچون حال مار- ب- د.
(7)- غذا كمتر يابد و هر گاه- ب.
(8)- بلغم بسيار گرد از بسيار خوردن- آ،- بلغم بسيار گرد آيد از پس خوردن- ب- ج،- بلغم فرو آيد از پس خوردن- د.
(9)- كه- ب.
(10)- از- ب.
(11)- تن در- ج،
(12)- شود- آ- د.
(13)- بي‌كسي- آ.
(14)- بي: كه- آ.
(15)- بي: چند- د- چقدر بلقم- آ.

تواند بودن، و هر روز «1» غذاي حيواني بسيار بايد «2».

جوابش- آنست كه اين غذا كه از بيرون بحيوان رسد «3»،- نه همه بكار شود، و غذاي «4» حقيقي گردد؛- كه همه بيشتر ثفل شود «5»، و فضله گردد،- و از آنجا بتن «6» اندكي شود؛ و اين غذا كه از بلغم آيد «7» آن بود كه «8» بلغم بجمله غذا گردد «9».

پس اين شمار با آن «10» شمار راست نيايد، پس تن حيوان را الا بچنين حال- غذا ميبايد- تا بدل پالايش شود، يا كثافت تن «11»، روح- كه «12» لطيف است و جنبنده «13» « [است]» اولي‌تر « [آنست]»- كه پالايش و تحلّل وي «14» بيشتر و زودتر بود، و* (غذا)* پيوسته‌تر و زودتر يابد «15»،

---

(1)- هر روزي- ب.
(2)- با- آ،- بود- ب.
(3)- از بيرو برسد- ب،- از بيرون رسد- ج.
(4)- غذا،- آ- ج.
(5)- گردد- ج.
(6)- بي: گردد و از آنجا- ب. بتن و از آنجا- ج.
(7)- يابد- آ.
(8)- بي: كه- ج.
(9)- جمله غذا شود- آ.

(10)- بآن- ب- ج.
(11)- بحين حال غذا مي‌بايد تا بدل بآلايش بود پا كثافت تن- آ،- الا اين چنين حال غذاي مي‌نبايد تا بدل پالايش شود يا كثافت آن- ب،- الا بچنين حال غذا مي‌نبايد تا بدل پالايش شود يا كثافت و اين- ج،- كه الا بچنين حال غذا نيابد تا بدل پالايش بود يا كثافت تن- د.
(12)- بي: كه- ج.
(13)- چنين- آ.
(14)- بي: وي- آ.
(15)- بايد- ج.

و ناصبوري وي بيشتر «1» بود.
و هرگاه «2» غذا آمد از بيرون «3»، فضله و ثفل را «4» حاجت بدفع- و جدا «5» كردن افتاد؛ و فضله، روح لطيف گرم بخاري «6» دودي بود، بايد كه او را «7» از روح دور كرده آيد،- ساعت بساعت،- كه روح نازكست،- آن «8» صبوري نتواند كردن «9» بآميزش بد، و پليد از فضله خويش پس بايد «10» كه زود جدا شود.
در روح را سببي «11» ديگر است- كه او جوشان- و افروزان است «12» اندر دل- و شريانها، اگر هواي سرد بدو «13» نرسد،- از اعتدال اندر گذرد «14» و متحلل شود. پس هواي سرد او را معتدل- و بسته دارد.

---

(1)- بي: وي- د،- ناصبوري كمتر- آ.
(2)- و هر كجا- آ- د، هرگاه كه- ج.
(3)- بيرون و- ج.
(4)- ثفل و- آ- د.
(5)- و دعا- آ.
(6)- بي: لطيف گرم- ب- ج،- لطيف گرم بخار- د.
(7)- بي: را- ب- ج.
(8)- نازكست و- ب- ج.
(9)- بي: كردن- آ.
(10)- بآميزش بد و پليد از فضله خويش بايد- آ،- و آميزش بد و مد از فضله خويش پس بايد- ب،- و آميزش بد و مد از فضله خويش پس ماند- ج،- بآميزش بد و پليد و فضله خويش كه تن كند. بآميزش بد و پليد از فضله خويش پس بايد- د.
(11)- سبب- ب- د.
(12)- وي چون ستاره افروزان است- ب- ج،- وي چون آتش افروز و تست- د.

(13)- بوي- ج. رگ‌شناسي متن 12 فصل دوم ..... ص : 9
(14)- بي: د- ج،- گردد- د.

رگ‌شناسي، متن، ص: 13

و «1» همچنانكه آب مر غذاي «2» تن را اندر تن براند «3» و فضلها را «4» از تن بشوياند «5» و بيرون برد، هوا غذاء جان را از بيرون- و اندرون بجان رساند «6»، و فضلها را «7» از جان بيرون كند.

و همچنانكه آهنگر «8» هوا را « [بگشادن دم]» و گسترانيدنش باندرون دم «9» كشد، و ببسته «10» كردن- و فراز هم آوردن بيرون كندش، « [دل]» و شريانها بحركت گستريدن كه انبساط خوانند هوا را اندرون كشد- و هواء خنكي را «11» از بيرون،- و بخار غذاي روح- از اندرون «12» بروح رساند؛ و بحركت «13» بهم اندر آمدن- كه انقباض «14» خوانند، فضله بخار «15» دودي را از روح جدا كند،- تا سلامت روح «16» بود، و اين دو جنبش را

---

(1)- بي: و- آ، بسته و معتدل دارد و- ج- معتدل دارد و بسته دارد و- د.
(2)- مرغزار- آ.
(3)- برويابد- آ،- برواند- د.
(4)- بي: را- آ- ب.
(5)- بشويد- ب- ج- د.
(6)- رسد- آ.
(7)- بي: را- ج.
(8)- دهن- ب- ج.
(9)- اندرون دم- آ- ج، باندرون در- ب.- همچنانكه آهنگر دم را بگشايد و باز كند هوا بر اندرون دم اندر كشد و هر گاه كه فراز هم آرد هوا بيرون كند- (ذخيره خوارزمشاهي- كتاب دوّم- گفتار سوّم- باب دوّم).
(10)- و بسته- آ.
(11)- بي: را- آ- خشكي را- ج.
(12)- بي: از اندرون- آ- د،- از اندرون- ج.
(13)- بحركت آن- ب- ج.
(14)- كه از انقباض- ج.
(15)- بخاري- ب.
(16)- روح بسلامت- ب- ج- ظ.

رگ‌شناسي، متن، ص: 14

با «1» دو سكون- كه اندر ميان ايشان است. نبض خوانند. چنانكه بديد كرده آيد سپس تر «2» و دم زدنماننده دامن «3» زدن نبض است، و شش- خزينه هواست، «4» بهمسايگي دل هوا را اندر «5» شش آورد- تا

دل مي‌ستاند از وي، و مي‌دهد فضله- بوي، «6» چون هوا اندر شش گرم شود، «7» و فضله بخار «8» دودي بسيار گرد آيد «9» اندر وي (پليد) شود، و بيش بكار نيايد، آن هوا را بيرون كند، و هواي ديگر بستاند تا آخر عمر «10» و هر دم زدني را چند «11» نبض بود، چندان- كه آن هوا از كار بشود- و ديگر دم «12» بايد زدن.
پس حال اين حركت- و اين سكون «13» مختلف ميشود «14» بسبب اختلاف

---

(1)- بي: جنبش را- آ،- جنبش را با اين- ج.
(2)- بديد آيد كرد اندر پس تر- آ.
(3)- بي: دامن- ج- د،- دم زدن باشد (ظ: مانند) ب.
(4)- است كه- ب.
(5)- دل چنانكه هوا را در- ج.
(6)- از وي بستاند و فضله بوي ميدهد- ب،- از وي مي‌ستاند و فضله بوي ميدهد- ج- ظ.
(7)- گردد- ج.
(8)- بخاري- ب.
(9)- گردد ب- ج،- گرداند- د.
(10)- بي: عمر- آ،- تازه عمر- ب- ج.
(11)- يكي- ب- ج.
(12)- نشود و ديگر د- آ.
(13)- سكون كه- ب- ج.
(14)- شوند- آ.
رگ‌شناسي، متن، ص: 15
حال روح، و حال روح مختلف همي‌گردد، بسبب اختلاف حال «1» بدن،- و حال نفس، و ازين قبيل اين حركت- و اين سكون علامت ميشوند «2» حالهاي ديگر را.

دل بمثل چون شريان همه تن است، و شريان بمثل چون دل «3» يكي [از] اندام است، و همچنانكه آن روح را «4» كه اندر دل است، حاجت است «5»* (بدم زدن از ره «6» شش همچنان نيز مزاج «7» روح را كه اندر شريان است حاجت است)* بدم زدن «8» و هوا كشيدن «9» از راه مسامها «10» و «11» هر پاره از «12» شريان بطبع خويش مي‌جنبد «13»- اين دو حركت

(1)- بي: بسبب اختلاف حال روح و حال روح مختلف همي‌گردد- آ،- اختلاف روح مختلف همي‌گردد نسبت اختلاف- ب،- اختلاف حال روح مختلف مي‌گردد نسبت اختلاف- ج،- اختلاف حال روح و حال روح مختلف شود بسبب اختلاف- د.
(2)- مي‌شود و- ج،- شوند- د.
(3)- بي: چون دل- ب- ج.
(4)- بي: را- آ- ب- ج.
(5)- حاجتش- ب- ج.
(6)- راه- د.
(7)- مران- د.
(8)- بي: زدن- د.
(9)- كشيدن ميباشد- ب- ج.
(10)- مشامها- آ.
(11)- بي: و- ب- ج.
(12)- باري كه- ب،- باري كه آن- ج.
(13)- مي‌جنبد و- آ.
رگ‌شناسي، متن، ص: 16
انبساط- و انقباض، چنانكه دل همي‌جنبد «1» وي نيز همي‌جنبد «2» هم آن غرض را.
و بجشكان پيشين «3»- كه نيكو ندانسته‌اند. پنداشته‌اند «4»- كه حركت نبض بر سبيل مد و جزر است، يعني كه گاه «5» دل خون و روح را همچون «6» مد بشريانها فرستد تا شريان «7» برخيزد و بجنبد، و گاه بخويشتن كشد- تا شريان «8» تهي شود- و بيارامد، و حركت رگ «9» بسبب آن حركت «10» مد است- كه بوي مي‌آيد، نه «11» از خودي خويش.
و نه چنين است كه ايشان ميگويند،- كه رگ خود «12» حركت انبساط

كند- و انقباض،- بخودي خويش و خون و روح را از دل، و هوا را از مسام بخود كشد؛ و از خويشتن «13» فضله بيرون كند.

---

(1)- مي‌جنبد- د.
(2)- «انقباض دل» مي‌جنباند و- آ.
(3)- غرض را و بجشكان پيشتر- ب غرضر و بجشكان پيشتر- ج.
(4)- بي: اند- آ.
(5)- گاهي- ب- ج.
(6)- بي: را- آ،- را چون- ب- ج.
(7)- شريانها- ب.
(8)- شريانها- د.
(9)- بي: رگ- ب- ج.
(10)- حركت آن- ب- ج- د.
(11)- بي: نه- آ.
(12)- بي: خود- ب- ج.
(13)- خويش و خون و روح و هوا را از دل و هوا را از مشام بخود كند و از- آ،- خويش و چون روح هوا را از دل و از مسام بخود كشد و از خويشتن- ب،- خويش و خون روح هوا را از دل و هوا را از مسام بخود كشد و از خويشتن- ج،- خون و روح از دل و از مسام بخود كشد و از- د.

رگ‌شناسي، متن، ص: 17

دليل برين «1» آن است- كه كسي بود- كه وي را «2» اندامي چون دستي مثلا تبش گيرد و «3» گرميش زيادة شود بسبب دمّل «4» مثلا، يا آفتي ديگر و اين «5» شريان كه بهمسايگي آن دمل بود و «6» اندر آن دست كه «7» تبش «8» افزوده باشد، تيزتر،- و بيشتر «9» بشمار حركت كند؛ از دل «10»، و شريانها [ي] ديگر كه ايشان را «11» آن حالها «12» نيفتاده است «13»، و اگر تبع «14» دل بودي هميشه چون «15» حركت دل بودي؛ يا كم يا بيشترك نبود.
و «16» ايزد تعالي شريانها «17» را دو طبقه آفريد الّا يك شريان راستي را «18»* (و اما رگهاي ناجنبنده را يك طبقه آفريد)* الّا يك رگ

---

(1)- بي: برين- ب- د،- بر- ج.
(2)- او را- ب- ج- د.
(3)- پيش گيرد و- ب- پيش گيرد- ج.
(4)- گرد بسبب دملي- ب- ج،- شود بسبب دملي- د.
(5)- و آن- ب- ج- آن- د.
(6)- بهمسايگي آن دمل و- آ،- بهمسايگي دمل بود- ب- د،- همسايگي دمل

بود- ج.
(7)- بي: كه- آ،- د،- ج.
(8)- پيش- ج.
(9)- تيز و بيشتر- آ،- تيزتر و- ب- ج- د.
(10)- و بشتاب حركت بيشتر از دل- د.
(11)- آن را- ب- ج.
(12)- حال- د.
(13)- افتاده است- آ،- نيفتاده باشد- ب- ج،- نبود- د.
(14)- متّبع- آ.
(15)- حس- آ.
(16)- تيزتري و- ب،- بيرتري- ج.- تيزيتر و- د.
(17)- اين شريانها را- ب- ج.
(18)- بي: الايك شريان راستي را- ب- ج. الايك شريان را سببي را- د.

رگ‌شناسي، متن، ص: 18

راستي را «1» و شريانها «2»، دو طبقه بدان «3» آفريد تا احتياط استواري «4» بود،- كه آنچه شريان خزينه وي است «5» عزيزتر است [(از ديگر چيزها كه روح عزيزتر است)] از خون و ماننده خون، و نيز تنك تر و لطيف‌تر است «6» از ديگر چيزها، و آسانتر گذر كند، و «7» ديگر كه با جنبش است «8»، و جنبنده «9» دريابنده «10» تر بود.

فصل (چهارم)

اكنون هر نبضي از چهار چيز بود:
يكي: حركت انبساط.
و يكي: سكون سپس حركت انبساط.
و يكي: حركت انقباض.
و يكي: سكون سپس حركت «11» انقباض.- كه فيلسوفان برهان كرده‌اند-
كه نشايد هيچ چيز بجنبد «12» سوي

---

(1)- الا يكي يك را سببي- ب.- الا يكي يك را سببي را- ج.
(2)- بي: و- د- و اين شريانها را- ب- ج.
(3)- بآن- آ- د.
(4)- دو طبقه كه احتياط استوائي- د.
(5)- اوست- ب- ج.
(6)- نيز تنگ‌تر است و لطيفتر- ج.- د.- بيرنگ تر است و لطيفتر- ب.
(7)- از- ب.
(8)- بي: است- آ.
(9)- جنبنده‌تر- ج.
(10)- دوانيد- آ.
(11)- ز پس حركت- آ.- حركت سپس- ج.
(12)- چيزي نجنبد- ب.- چيز- نجنبد- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 19

حدّي و از آنجا بجنبد «1» سوي حدّي «2» ديگر، مگر در ميان بايد- كه بايستد، و سكون آورد؛ هر چند كه كساني «3» كه باريك نه «4» انديشيده‌اند «5» روا دارند- خلاف اين «6».
و حركت انبساط را هميشه بشايد «7» بانگشت در «8» يافتن الا كه بغايت «9» ضعيفي بود و بغايت بدحالي «10» و اما حركت انقباض بدشوار شايد اندر يافتن،- و بنزديك بسياري از طبيبان آنست «11» كه نشايد «12» بحس دانستن «13».
و ليكن حق آنست- كه اندر تنهاي كم گوشت- و نرم پوست شايد

---

(1)- از آنجا و از نجا بجنبد- آ.- از آنجا نجنبد- ب.
(2)- بي: ي- ب.
(3)- ديگر الا اندر الخ- ج- د،- بي: «مكر در ميان» تا «كساني»- آ.- بجاي كساني: كسهائي- ج- كسها- د.

(4)- بي: نه- ب.
(5)- انديشه‌اند- ج.
(6)- خلاف چنين- د.
(7)- نشايد- ب- ج.
(8)- اندر- د.
(9)- بعلت- ب- ج.
(10)- و غايت بد حال- ب ج.
(11)- بي: آنست- د.
(12)- بي: نشايد- ب- ج.
(13)- اندر يافتن- ب- ج.

اندر يافتن «1» و جنبش انقباض نه سخت بنرمي نشايد اندر يافتن «2»- كه غالب بحس حركت انبساط شايد شناختن. و سكوني يا انبساطي «3» ديگر پس «4» ازين سبب را «5»،- بيشتر دليلها، رگ بحركت انبساط است.

و راه اندر يافتن دليلها، رگ از ده جنس است بظاهر قول بجشكان، هر چند كه «6» بحقيقت نه‌اند «7»، يكي اندازه حركت و يكي تيزي و بدرنگي حركت «8» و يكي زخم «9»- و قوّت حركت، و «10» يكي ديگر

---

(1)- بي: شايد اندر يافتن- آ.- درست آنست كه اندر تن كم گوشت- و نرم پوست اندر توان يافت خاصه كه نبض قوي باشد يا صلب يا بطي اگر چه غالب آنست كه دشوار اندر توان يافت خاصه اگر در نبض هيچ گونه سرعت يا تواتر نباشد، امّا در نبض قوي بسبب قوّت حركت اندر توان يافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان كرد ميان مصادمت رگ با انگشت و ميان باز گشتن او، و اندر نبض بطي نيز بسبب ديري جنبيدن و ديري باز گشتن فرق توان كرد، جالينوس ميگويد: من مدتي ديدم كه اندر يافتن حركت انقباض غافل بودم، بس تأمّل كردم تا حس آن اندكي يافتم، و بعد از آن كه نيك اندر يافتم بسياري از علم نبض بر من گشاده شد. (ذخيره خوارزمشاهي- كتاب دوم- گفتار سوم. و قانون ص 80)

(2)- و بجنبش انقباض نه سخت بتن مي‌نشايد اندر يافتن هر چند غالب آن است كه او را نشايد اندر يافتن- آ.- هر چند غالب آنست كه او را بشايد اندر يافتن- د.

و جنبش انقباض نه سخت نيز نشايد يافتن- ب. و جنبش انقباض نه سخت بنرمي نشايد يافتن- ج.

(3)- يافتن و به نيكويي تا انبساط- ب- ج.

(4)- بي: پس- ب- ج.

(5)- سبب را و- ب.
(6)- بي: كه- آ.
(7)- بداند- ب- ج.
(8)- بي و بد رنگي- ب.- بي: حركت- د.- و درنگي حركت- ج.
(9)- و خم- آ.- زخم ضعيف- د.
(10)- بي: و- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 21

دير آمدن و زود «1» آمدن حركت. و يكي گرمي «2» و سردي رگ، و يكي نرمي و سختي رگ. و يكي پري- و تهي بودن «3» رگ. و يكي بيكديگر مانند بودن- و نابودن حركت «4». و يكي نظام حركت- و غير نظام- و اختلاف حركت «5». و يكي وزن زمان «6» جنبش و آرامش «7».
نخستين را جنس مقدار «8» خوانند.
دويم «9» را جنس سرعت- و ابطاء «10».
سيّم را جنس قوّت و ضعف «11».
چهارم را جنس تواتر- و تفاوت.
پنجم را جنس حرارت- و برودت.
ششم را جنس لين- و صلابت.

---

(1)- ديگر بر آمدن و فرود- آ.
(2)- گرمي حركت- آ:
(3)- بي: بودن- ب- ج،- بي: و يكي پري و تهي بودن ر ك- د.
(4)- بي: و يكي بيكديگر مانند بودن و نابودن حركت- ب- ج،- و يكي بديگر مانندگي و نامانندگي ر گ- د.
(5)- نظام داري و نه نظام داراي (- ظ: داري) رگ- ب- ج- د.
(6)- بي: زمان- آ.
(7)- آرامش رگ- د.
(8)- را جنبش مقدار- ب- ج- د،- جنس را مقدار- آ.
(9)- و ديگر- ب- ج،- و ديگرم- د.
(10)- ظ: بط،- ابطاء خوانند- د.
(11)- ضعف خوانند- د.- در نسخه «ب» و «ج» تا اول فصل آينده همه جا جلو هر يك از شماره‌ها تا دهم كلمه «و» علاوه است: و در نسخه «ب» بجاي «جنس» «جنبش» آمده مثلا نسخه «ب» چنين است: و سيّم را جنبش ... و چهارم را جنبش ... و پنجم را جنبش الخ.

رگ‌شناسي، متن، ص: 22

هفتم را جنس امتلا- و خلا.
هشتم را جنس استوا- و اختلاف.

نهم را جنس نظام- و غير نظام.
دهم را «1» جنس وزن «2».
و ما تفسير هر يكي را بشرح بگوئيم «3» « [انشاء اللّه تعالي]».

اندازه حركت آن بود- كه مقدار موج انبساط بود «4».
اگر درازا بسيار «5» دارد، آن را نبض دراز خوانند و «6» بتازي طويل و اگر درازي اندك دارد وي را «7» كوتاه خوانند،- و بتازي قصير، و اگر ميان ميان بود «8» معتدل «9»، و اگر پهنا بسيار «10» دارد «11» نبض پهن خوانند، و بتازي عريض خوانند «12»، و اگر پهنا اندك دارد نبض «13» تنگ

---

(1)- بي: را- آ.
(2)- جنس زمان حركت و سكون- ب،- جنس وزن و زمان و حركت و سكون- ج.
(3)- و تا (ظ: و ما) بتفسير هر يكي را شرح كنيم- ب- و ما تفسير هر يكي بشرحي بكنيم- ج،- و ما تفسير هر يكي شرح كنيم- د.
(4)- بود و- ب.
(5)- درازي بسيار- ج- د،- درازي زياد- ب.
(6)- بي: آن را نبض دراز خوانند و- آ،- بي: نبض دراز خوانند و- ب.
(7)- آن را- د.
(8)- بي: بود- ب- ج.
(9)- معتدل دراز خوانند- ج- د. ظ: معتدل درازا.
(10)- زياد- ب.
(11)- بي: «بتازي طويل» تا «بسيار دارد»- آ.
(12)- بي: خوانند- ب- ج.
(13)- بي: دارد نبض- ب- ج- د.

خوانند، و بتازي ضيق خوانند «1»، و ميان ميان را معتدل پهنا «2» خوانند، و اگر هم درازا «3» دارد- و هم پهنا «4» وي را «5» نبض بلند خوانند «6»، و بتازي مشرف خوانند و شاهق «7»، و اگر بالا كم «8» دارد نبض افتاده خوانند و بتازي منخفض «9»، و ميان ميان را معتدل «10» بالا خوانند، و اگر پهنا و بالا نيك دارد و ليكن درازا ندارد وي را «11» نبض ستبر خوانند،- و بتازي غليظ «12»، و اگر بهر دو ناقص بود او را نبض باريك خوانند، و ميان ميان را «13» معتدل ستبري خوانند،- و اگر دراز و هم پهنا- و هم بلند «14» دارد نبض «15» عظيم خوانند «16» و اگر اندر «17» هر سه ناقص

---

(1)- بي: خوانند- ب ج.

(2)- پهن- د.
(3)- بي: هم- آ- د،- هم دراز- ج.
(4)- بلند دارد- ب- بلند- ج.
(5)- او را- ب- ج- د.
(6)- بي: خوانند- ب- د.
(7)- مشرف و شاهق- ب- ج،- مشرف و شاهق خوانند- د.
(8)- كم بالا- ب- ج.
(9)- نبض منخفض- د،- منخفض خوانند- آ.
(10)- ميان معتدل- د.- ميان را معتد- ج.
(11)- پهنا زياد و بالا تنگ وي را- ب،- پهنا و بالا نيك دارد وي را- ج،- پهنا و بالا نيك دارد- و ليكن درازا ندارد ورا- د.
(12)- غليظ خوانند- د.
(13)- بي: را- ج- د.
(14)- بلندا- د.
(15)- كذا في النسخ الثلث و الظاهر: نبض بزرگ و بتازي.
(16)- بي: «و اگر پهنا» تا «عظيم خوانند»- آ.
(17)- اگر در- ج.

بود او را «1» نبض خرد «2» خوانند- و بتازي صغير «3»، و ميان ميان را معتدل بزرگي «4» خوانند.

و امّا باب تيزي و درنگي رگ «5».

نبض تيز را بتازي سريع خوانند، و درنگي را بطيء «6» خوانند «7»، و تيز آن بود كه راه دراز را «8» بزمان «9» كوتاه ببرد، و درنگي «10» آن بود كه راه كوتاه را بزمان دراز برد، و «11» هرگاه كه رگ انبساط كند تا آخر بزمان كوتاه «12» او را تيز و سريع خوانند «13»، و اگر بدير «14» كند- و زمان درازتر او را درنگي- و بطي خوانند «15»، چنانكه «16» مردي بود «17»

---

(1)- ورا- د.
(2)- خرد خرد- ب- ج.
(3)- صغير خوانند- د.
(4)- بزرگ- آ.
(5)- بي: رگ- ب- ج- د- دو رنگي رگ- آ.
(6)- درنگي بطيء- ج- د- در زنگي بطن- آ.
(7)- بي: خوانند- ب- ج.
(8)- بي: را- آ.

(9)- بزبان- ج.
(10)- دو رنگي- آ.
(11)- راه بزمان دراز بود و- آ،- راه کوتاه را بزمان دراز برد- ب،- راه کوتاه را بزبان دراز برد- ج،- راه کوتاه را بزمان کوتاه برد- د.
(12)- انبساط بزمان کوتاه کند- ب،- انبساط بزمان کوتاه کند و- ج.
(13)- خواند- ج.
(14)- و هر که بدید- د.
(15)- بي: «و اگر بدير کند» تا «بطيء خوانند»- آ،- بي: «و اگر بدير کند» تا «و سريع خوانند»- ب.
(16)- چنانچه- د.
(17)- بي: بود- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 25

که دوان دوان زود «1» بگذرد- و او «2» را تيز و سريع خوانند، و اگر بدير و درنگ گذرد، او را بطيء «3» خوانند، و ميان ميان را «4» معتدل سرعت خوانند «5».

و امّا باب قوّت- و ضعف.

هر گاه که «6» زخم انبساط سخت بود «7»، و انگشت را بيم بود که بردارد- و دور اندازد، او را قوي خوانند؛ و هر گاه «8» سست زخم بود، و بکم مايه «9» گرفتن بيم «10» آن بود- که «11» فرو ايستد او را ضعيف خوانند، و ميان ميان را معتدل قوّت خوانند، و «12» بهمه بابها معتدل موافق‌تر بود «13» مر طبع را و پسنديده‌تر، الّا که اندر «14» باب قوّت هرگه

---

(1)- بي: زود- ج- د.
(2)- بي: او- د.
(3)- بطن- آ.
(4)- بي: را- ج- د.
(5)- بي: سرعت خوانند- آ،- بي: خوانند- د.
(6)- بي: که- آ.
(7)- بي: بود- آ.
(8)- هر گاه که- د.
(9)- (يعني کم قوه)- بکم ميانه- آ- ج.
(10)- بي: بيم- آ.
(11)- که او- آ.
(12)- بي: و- ج.
(13)- بي: بود- آ.

(14)- بي: كه اندر- ب- ج،- بي: كه- د.
رگ‌شناسي، متن، ص: 26
كه «1» قوّت زياده «2» تر بود- و از معتدل بيشتر بهتر بود «3».
و امّا باب دير آمدن- و زود آمدن «4».
اين اندر يكي نبض نبود، و «5» كمترين دو نبض بايد؛ هر گاه كه نبض دويّم سپس پيشين- زود آيد، آن را نبض دمادم خوانند، و بتازي متواتر «6»، و هر گاه كه دير آيد آن را نبض گسسته خوانند «7»، و بتازي متفاوت «8»، و نامهاي ديگر هستند، و لكن «9» اين مشهورتر است «10» و ميان ميان را «11» معتدل خوانند «12».
و امّا باب گرمي- و سردي.
هر گاه كه رگ «13» بدست گرمتر «14» از ان آيد كي «15» بطبع بود،

---

(1)- هر چه- ب- ج- د.
(2)- بزيادت- ج.
(3)- بيشتر بود آن بهتر باشد- ب- ج.
(4)- بي: و زود آمدن- آ- ب- ج.
(5)- بي: و- آ- ج- د.
(6)- متواتر خوانند- آ- د.
(7)- بي: خوانند- ج.
(8)- متفاوت خوانند- آ- د.
(9)- ليكن- ج- د،- ولي- ب.
(10)- بي: است- آ- د.
(11)- بي: را- ج- د.
(12)- بي: خوانند- آ- د.
(13)- بي: رگ- آ.
(14)- بي: گرمتر- آ.
(15)- از ان آيد كه- آ- از ان اندكي- ج،- آيد از ان كه- د.
رگ‌شناسي، متن، ص: 27
نبض گرم «1» خوانند، و هر گاه كه «2» سردتر آيد آن را «3» نبض سرد خوانند، و ميان ميان را معتدل «4».
[و] امّا باب نرمي و سختي هر گاه كه پوست رگ بدست اندر شكننده نرم آيد «5»- بوقت گرفتن، آن را نبض نرم خوانند؛ و چون سخت آيد چنانكه رود كشيده «6»، آن را سخت خوانند، و بتازي صلب «7»؛ و ميان ميان را معتدل خوانند «8».
و امّا باب پري- و تهي هر گاه كه «9» دست اندر رگ چنان بيند «10» كه چيزي آكنده بود، آن را «11» نبض پر خوانند، و هر گاه چنان بيند كه

مشكي «12» تهي، و اندر

---

(1)- بي: گرم- د.
(2)- بي: كه- آ.
(3)- بي: آن را- آ- ب- ج.
(4)- بي: معتدل- آ- د.
(5)- نرم آيد اندر شكند (ظ: اندر شكننده)- آ- د.
(6)- زود كشنده- آ،- زود كشيده- ج.- و باشد كه نيز نبض صلب و متواتر كه اندر باب ديگر ياد كرده‌اند مشتبه گردد، و فرق ميان هر دو آنست كه نبض متواتر اگر چه نرم باشد كشيده باشد همچون زه كمان و بهيچ وجه از قوّت انگشت فرو ننشيند، و صلب اگر چه بانگشت باز كوشد از قوّت انگشت لختي فرو نشيند (ذخيره خوارزمشاهي).
(7)- بي: و بتازي صلب- آ- د.
(8)- بي: خوانند- ب- ج.
(9)- بي: كه- ج.
(10)- بينيد- آ،- بلند- ب.
(11)- آكنده اين را- ب،- آكنده اين نبض را- ج. آكنده يعني: بر ممتلي.
(12)- چنان بود چون مشك- آ،- كه چنان بود چون مشك- د.

وي آكندگي نبيند «1»- آن را نبض تهي خوانند، و ميان ميان را معتدل.

«2» و امّا باب يك بديگر «3»ماننده بودن- و نابودن «4» هر گاه كه «5» نبض سپسين با پيشين ماند بهمه گونه‌ها «6»، آن را نبض هموار خوانند- باطلاق «7» و بتازي مستوي «8». و هر گاه كه «9» نماند مختلف خوانند، و هر گاه ببابي نماند- و ببابي ماند «10»، مثلًا ببزرگي چون يكديگر «11» بوند، و لكن بتيزي نه چون يكديگر بوند، گويند «12»:
مستويست، ببزرگي مختلف* است* بتيزي.

---

(1)- بيند- ج.
(2)- بي: ششم- ب- ج.
(3)- يك بيكديگر- ج.
(4)- نبودن- آ.
(5)- بي: كه- ب.
(6)- سپسين پيشين ماند بهمديگر- آ،- سپس چون پيشين ماند بهمه گونها- ب- ج.
(7)- بالاطلاق- ب.
(8)- مستوي خوانند- د.
(9)- بي: كه- آ.
(10)- ببابي بمانند و ببابي نمانند- آ،- كه ببابي نماند و ببابي ماند- ج،- ببابي ماند و ببابي نماند- د.
(11)- يك بديگر- د.
(12)- بتيزي چون يكديگر نبود گويند- آ،- بتيزي چون يكديگر نبود گويند كه- ج.- مقصود اينست كه در باب بزرگي (عظم) و خردي (صغر) يعني: باب مقدار حركت نبض بزرگيشان مانند همديگر باشد، ولي در باب تيزي (سرعت) و درنگي (بطء) يعني باب چگونگي «كيفيّت» حركت نبض تيزي و درنگيشان مانند همديگر نباشد.

رگ‌شناسي، متن، ص: 29

و امّا باب نظام و بي‌نظامي «1» (و) اين باب «2» سپس (باب) اختلاف است زيرا «3» كه اين نظام نظام اختلاف است «4» كه اختلاف «5» دو گونه بود، يكي اختلاف بود بر يكسان، و يكي سان* آن بود كه* همچنان باز مي‌آيد؛ و يكي كه وراسان كه سان هر باري «6» ديگر باشد.

---

(1)- بي: و بي‌نظامي- آ- د.
(2)- بي: باب- آ.

(3)- از ايرا- ب.
(4)- بي: است- آ- ج.- عند التّحقيق جنس نظام و بي‌نظامي از اجناس اوّليّه نبض نيست؛- بلكه داخل جنس اختلاف- و استواء است، چنانكه شيخ الرئيس (در متن و در قانون چاپ طهران ص 81) و محمد زكريّا رازي- و ابو سهل مسيحي (و صاحب ذخيره خوارزمشاهي) و قرشي و غير ايشان از فحول اطبّاء گفته‌اند، زيرا كه مراد بنظام- و غير نظام اخصّ از مطلق اختلاف است، و اگر آن را براسه جنس بگيرند- خاصّ قسيم عامّ گردد،- و امّا جالينوس- و بقراط- و متقدّمين آن را جنس مفرد گرفته‌اند. (نقل بمعني از خلاصة الحكمة فصل 4 باب 1 ركن 4 ذيل جنس 9).
(5)- اختلاف دوگانه- آ.
(6)- باشد بر يكي آن كه همچنانكه باريك مي‌آيد، و يكي كه ورا سان كه سان- هر بار- آ،- بود بر يكسان و يكي سان همچنان باز مي‌آيد، و يكي سان و سان هر باري- ب،- بود بر يكسان و يكي سان و همچنان باز مي‌آيد و يكي را سان و سان هر باري- ج،- باشد بر يكسان و يكي سان آن بود كه همچنان باز مي‌آيد و يكي وراسان و هر باري- د.- بطوري كه ملاحظه ميشود نسخه‌ها مختلف و مغلوط، و مطلب نامفهوم است. درين باب در ذخيره خوارزمشاهي گويد: «آنچه از نظام و بي‌نظامي جويند نوعيست اندر زير اين باب يعني نوعيست از مختلف، از بهر آنكه اين نظام نظام اختلاف است، و اين دو گونه باشد:
يكي نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود، يعني آن اختلاف هم بر آن سان باز مي‌آيد و اين بر دو وجه باشد: يكي آنكه اندر يك باب مختلف باشد و همان اختلاف
رگ‌شناسي، متن، ص: 30
مثلًا: اگر نبضي درمسنگي بود، و «1» ديگر پنجدانگ «2»، و سيم «3»

هم بر آن نظام باز مي‌آيد، دوّم اندر دو باب مختلف باشد يا اندر بيشتر، و هم بر آن نظام مي‌آيد،- مثلا: اندر ميان نبضي راست يك نبض مخالف اندر افتد، يا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد، و هر يك اندر بابي ديگر مخالف باشد لكن بر يك نسق باز مي‌آيد آن را مختلف با نظام گويند.
و اگر هم بر آن نسق باز نيايد و اندر هر نبضي بگردد، آن را نامنتظم گويند.
و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد: يا اندر عظيمي- و صغيري،- يا اندر قوّت- و ضعف، يا اندر سرعت- و بطؤ، يا اندر تواتر- و تفاوت، يا اندر سختي- و نرمي رگ.
هرگاه كه همه نبضها- يا اجزاء يك نبض اندر يك باب ازين بابها مانند يكديگر باشد، آن نبض مستوي مطلق باشد؛ و اگر از پنج نبض يك نبض بگردد،- و از بابي ديگر شود، و يا از اجزاء يك نبض يك جزو از بابي ديگر آيد- و

ديگرها مانند يكديگر باشد گويند مستوي اندر فلان باب.- چنانكه گويند مستوي اندر قوّت- يا اندر سرعت، يا اندر غير آن.- و اگر مثلا: پنج نبض هر نبضي از بابي ديگر آيد، آن را مختلف مطلق گويند، و اگر از پنج نبض يك نبض- يا دو مختلف آيد يا از اجزاء يك نبض يك جزو مخالف آيد يا دو جزو، گويند مختلف اندر فلان باب.

و اختلاف كه ميان نبضها باشد دو گونه باشد يكي بتدريج و ديگر بي‌تدريج، و بتدريج آن باشد كه مثلًا يكي بزرگ باشد، و يكي كوچكتر و سيّوم كوچكتر از دوّم، و همچنين هر يك كوچكتر تا بحدّي رسد از كوچكي، و از آنجا بسر باز شود، اين را متّصل گويند، و اندر ذكر بابها همچنين مثلًا اندر سرعت يا اندر تواتر يا غير آن چنانك مثلًا از سريعتر آغاز كند و سرعت كمتر ميكند تا بحدّي باز آيد از بطء آغاز ميكند، و كمتر ميكند، و بتدريج سريعتر مي‌شود تا بحدّي رسد،- و از آنجا بسر باز شود، اگر هم بر آن نسق كه آمده باشد بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در ميان خلاف كند مختلف نامنتظم باشد انتهي.

(1)- بي: و- آ،- مثلا يك نبض درمسنگي باشد و- ب،- مثلا نبض درمسنگي بود و- د.

(2)- پنجدانگ بود- آ.

(3)- و سيّم و- ج.

چهار دانگ؛ مختلف باشد «1». پس اگر «2» ديگر بار بسر شوند- و يك درم سنگي باز آيد دو گونه باشد: يا همچنان «3» پنجدانگي «4»- و باز چهار دانگ سنگي «5» آيد، يا «6» سپس درمسنگي چهار دانگ سنگي «7» باز پنجدانگ (سنگي)، اگر چون پيشين آيد بنظام بود كه همان اختلاف بود كه پيشين بار بود «8»، و اگر چنان آيد «9»- كه سپسين مثال است «10»- بي‌نظام بود، و حكم نبض اندر اختلاف و «11» نظامماننده حكم ايقاع است- و شعر «12»، كه اندر وي متّفق و نامتّفق است «13».

و همچنين اندر نبض نوعي است موسيقاري خاصّه اندر اختلاف و «14»

---

(1)- باشند- ج.

(2)- بي: اگر- ب- ج.

(3)- همچنانكه- آ.

(4)- پنجدانگ- آ.

(5)- بي: سنگي- آ.

(6)- بي: آيد- ج،- آيد بار- د.

(7)- بي: سنگي- د.

(8)- بي: چون- آ. چون پيشتر بود كه همان اختلاف بود كه پيش (پيشين- ج)

باز بود بنظام بود- ب- ج.
(9)- بود- ب.
(10)- سپسين ميان است- آ،- سپس مثال است- د.
(11)- بي: و- ب- ج.
(14)- بي: و- ب- ج.
(12)- و حكم شعر- ب،- و سفر- آ.
(13)- بود- آ.

رگ‌شناسي، متن، ص: 32

نظام- و جالينوس چنين «1» ميگويد بباب وزن- كه نسبتهاي وزن «2» آنچه اندر «3» حس آيد و حس آن را اندر يابد «4» يكي نسبت الذي بالكل و الخمسه «5» كه نسبت سه بيكي «6» بود، چون: آواز بم «7» و آواز سبّابه زير «8»، كه سبّابه زير سه يك «9» مطلق بم است «10» و ديگر نسبت الّذي بالكلّ «11» چون مطلق بم، و سبّابه- دوتائي بود «12»، و وي نسبت دو بيكي است «13».

و «14» ديگر نسبت الّذي بالاربعة «15»، چون مطلق هر رودي «16»*

(بخنصر وي تا برود «17» زيرين وي.

و ديگر نسبت همچندان «18»- و چهار يك، چون نسبت مطلق هر رودي «19»)*

---

(1)- بي: چنين- آ- ب.
(2)- بباب نبض كه نسبتهاي نبض- ب،- بباب وزن كه نسبت نبض- د:
(3)- آنچه در- آ.
(4)- حس افزايد بايد- آ،- حس اندر يابد- ب،- حس او را اندر يابد و- ج.
(5)- نسبت الذي بالكل خمسه- ب نسبة ذي الكل و الخمس- د.
(6)- سه يكي- ب- ج.
(7)- آواز بم- آواز بم- ب- آواز بم آواز سبّابه- ج.
(8)- آواز سبّابه زيرا- ب،- واو را سبّابه گويند زيرا- د.
(9)- سنك- ج- سبك- د.
(10)- نيست- ب- ج.
(11)- ذي الكل- د.
(12)- دوتاي- ب- ج.
(13)- بود- ب- ج.
(14)- بي: و- آ.
(15)- نسبت ذي الاربعة- د.
(16)- زودي- آ.
(19)- زودي- آ.

(17)- بزود- آ.
(18)- هست همچندانك- آ.

ببنصر وي.

و اين «1» سخن از جالينوس فضول «2» است- و غلط:

امّا فضول «3»: آنست كه اندر بجشكي موسيقي گفتن بآزار كردن بود «4»، خاصّه- كه هيچ حكيمي را اندر بجشكي بكار نيايد، و اگر ندانند «5» هيچ زيان ندارد، و هيچ بجشك نداند- كه وي «6» چه ميگويد،- الّا كه پيشه موسيقي بياموزد؛ و [آن] كاري دراز بود.

و امّا غلط (است) دو غلط است:

يكي آنكه نزديك پيشه‌وران موسيقي الّذي بالكل و الخمسة و الّذي بالخمسة «7» بحكم حسّ «8» يكي بود.

و ديگر- آن كس كه كوس «9» سراي بود- اندر تأليف، يا «10» اندر ايقاع، بگوش «11» اندر يابد اين همه نسبتها را «12» لكن بزيادت «13» خمس- و سدس- و سبع- و ثمن- و تسع بود، و نيز باريكتر، خاصه آنچه

---

(1)- آن را- آ.
(2)- وصول- ج.
(3)- وصول- ج.
(4)- بي: بود- ج،- بود و- آ.
(5)- بماند- آ.
(6)- بي: وي- آ.
(7)- بي: و الذي بالخمسة- آ،- الذي بالكل و الخمسة و الذي الخمسه- ج،- ذي الكلّ و الخمسة و ذي المخمس- د.
(8)- جنس- د.
(9)- كه آن كس كه كوس- آ،- آن كس كه گوش- ب- ج،- آنكه كوس- د.
(10)- بي: يا- د،- ريا- (ظ: و يا)- آ.
(11)- بي: بگوش- ب- ج.
(12)- بي: را- آ.
(13)- آنكه بزيادت- ب- آنكه بر زيادت- ج.

مستعمل‌تر است «1»، خواهي برگ «2» و خواهي برقص، و خواهي بآواز ورا «3» همه يكي باشد و لكن خواست- كه مردمان «4» گويند- كه وي موسيقي داند، و «5» وي بجشكي «6» نيك دانستي «7»، و ديگر علمها- كند «8» گفتي، و چنين «9» خواست كه حدّي بنهد «10» ميان اختلاف بزرگ و كوچك و ندانست نهادن.

و «11» امّا جنس «12» وزن- و بي‌وزن، آنست كه هر نبض را زمان حركت «13» است «14»- و زمان سكون.
اگر انقباض محسوس باشد زمانها چهار بوند «15»، و اگر انقباض

---

(1)- خواصه آنكه مستعمل است- آ.
(2)- خواهي برو دير- د.
(3)- و آواز او را- ب،- و بآواز او را- ج.
(4)- و ليكن مردمان- ج.
(5)- بي: و- آ- ج.
(6)- در نسخه «آ» همه جا «پختك» و «پختكي» بجاي «بجشك» و «بجشكي».
(7)- دانستن- آ.
(8)- عملها كند. آ. حكمها كنده- ب- ج،- علمها كند و- د.
(9)- جونين- د.
(10)- حدّي نهد- ب- ج.
(11)- بي: و- آ- ب.
(12)- جنبش- ب.
(13)- وزن وي جنس است كه هر نبضي را زمان حركتي- آ.
(14)- بي: است- ب.
(15)- باشد- د.

محسوس نباشد «1» زمانها دو بوند «2»، و هر زماني را با ديگر «3» زمان نسبتي بود، لا محالة اين نسبت وزن باشد، و نسبت موسيقاري «4» اندر اينجا بيشتر بديد آيد، و بيشتر- و درست‌تر اندر «5» يافته شود، بلكه خود بحقيقت اندر «6» اينجا بود.
و «7» وزن دو گونه بود «8»:
يكي آنست كه وزنش نيكو «9» بود.
و ديگر «10» آنست كه وزنش نيكو نبود «11»؛ و اين سه گونه باشد:
يكي را گسسته وزن- و گذشته وزن خوانند «12»، و بتازي متغيّر- الوزن- و مجاوز الوزن خوانند، و اين «13» آن باشد كه وزن دنداني «14»

---

(1)- بي: زمانها چهار بوند و اگر انقباض محسوس نباشد- ب.
(2)- زمانهاي او دو بود- ب- ج.
(3)- هر زماني را بديگر- آ- د،- هر زماني را ديگر- ج.
(4)- موسيقار- آ- ب.
(5)- بي: اندر- ج.

(6)- بحقيقت در- ج.- تحقيق اندر- د.
(7)- بي: و- آ- ب.
(8)- است- ج- د.
(9)- وزنش نه نيكو- ج.
(10)- و يكي- د.
(11)- بي: و ديگر آنست كه وزنش نيكو نبود- ج،- بي: «و نسبت موسيقاري» تا «نيكو نبود»- ب.
(12)- بي: خوانند- د،- يكي گشته و ناگذشته وزن خوانند- ب- ج.
(13)- مجاوز الوزن پس- ب،- مجاوز الوزن اين- ج.
(14)- دندان كودكي- آ.
رگ‌شناسي، متن، ص: 36
چون* دندان كودكي* وزن دندان «1» بزرگتر بود بيك درجه «2» چون نبض كودك آنگاه كه وزن نبض برنا «3» دارد، يا نبض برنا كه چون «4» نبض پير بود.
و دوّم «5» را جدا وزن خوانند،- و بتازي مباين الوزن* (خوانند)* چنانكه نبض كودك كه بنبض پير «6» ماند، و سيّم « [را]» خارج الوزن «7» خوانند، چنانكه نبض بهيچ «8» دندان نماند.

فصل (هفتم)

اندر «9» نبض مستوي- و مختلف حرفي چند بايد گفتن «10» پيشتر گفته آمد «11»- كه حركت نبض رگها چون حركت نبض دل است، و هر پاره از رگهاي شرياني نه همه بسبب «12» حركت چيزي

---

(1)- بي: دندان- ب،- و نداني- ج.
(2)- بيك ره- ب- ج.
(3)- چون برناي آنگاه كه وزن نبض كودك- آ- د.
(4)- چون وزن- د.
(5)- پير و ديگر م- آ،- پير باشد و ديگر م- د،- پر بود و دوم- ج.
(6)- با نبض پير- ب،- با نبض پر- ج.
(7)- خارج وزن- ب- ج.
(8)- چنانكه بهيچ- آ،- چنانكه نبض هيچ- ب- ج.
(9)- در- د.
(10)- گفتن از- ب- ج.
(11)- يعني در فصل سوّم.- پيشتر آيد- آ،- پيشتر گفته‌اند- ب.
(12)- رگهاي شرياني نه همه نسبت- آ،- رگها بهمه سبب- ب،- رگهاي شرياني بهمه سبب- ج.

ديگر است، كه بحدّي «1» حركت كند «2»، پس شايد كه حركت جزوي* [از يك رگ]* مخالف «3» حركت جزوي ديگر باشد اندر «4» يك زخم، چون حال وي خلاف آن (جزو) ديگر «5» بود. و تجربه درست كرد «6»- كه اين شايد بودن.
پس اختلاف دو گونه آمد «7»:
يكي اختلاف ميان دو نبض.
و ديگر اختلاف در «8» ميان انگشتي اندر يك «9» نبض با انگشت ديگر «10» و اين «11» اختلاف اندر يك نبض بود.
و ازين باريكتر اختلاف است «12» اندر يك انگشت، كه زخم نيم انگشت پيشين مخالف زخم سپس بود.
پس مختلف سه گونه است:
يكي- كه نبض «13» مخالف نبضي «14» بود- بجمله.

---

(1)- كه نخود بحودي- د، نه خود بخودي- ظ.
(2)- بي: كند- ج.

(3)- خلاف- ب- ج.
(4)- از- آ.
(5)- بي: باشد اندر يك زخم چون حال وي خلاف آن جزو ديگر- د.
(6)- تجزيت كند درست گردد- آ،- تجربت درست كرد- ج.
(7)- اند- ج.
(8)- بي: در- ب- ج،- اندر- د.
(9)- بي: يك- د.
(10)- بي: با انگشت ديگر- آ،- با انگشتي ديگر- د.
(11)- و آن- د.
(12)- بي: است- آ- د.
(13)- نبضي- د.
(14)- اندر نبض- ب،- اندر نبضي- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 38

و ديگر- اختلاف اندر يك نبض- كه انگشتي مخالف ديگر انگشت «1» بود.

سيّم- اختلاف اندر يك انگشت بود.

و آن اختلاف كه اندر نبضها بسيار باشد* (دو گونه باشد)* يكي بتدريج- و ديگري بي‌تدريج بود «2».

بتدريج آن بود- كه مثلا يكي بزرگ بود،- و يكي «3» كوچكتر، و سيّم كوچكتر از دوّم، و همچنين تا بحدّي «4» برسد از «5» كوچكي و از آنجا بسر باز «6» شود، و اين را متّصل خوانند، و همچنين اندر تيزي- و ديگر بابها اگر «7» بسر باز «8» شود- همچنانكه آيد «9» منتظم بود، و اگر اندر ميان اختلاف گيرد مختلف نامنتظم بود «10»- همچنان تيز كه چون بسر (باز) خواهد شدن بآن نبض «11» بزرگ باز شود «12»، و لكن

---

(1)- انگشت ديگر- ب،- انگشتي ديگر- ج.
(2)- ديگري بي‌تدريج و- آ.- يكي بي‌تدريج بود- ب- ج، يكي بي دريج بود- د.
(3)- ديگر- آ.
(4)- بي: تا بحدّي- ب- ج،- تا حدّي- آ.
(5)- از آن- آ.
(6)- بسيار- آ.
(8)- بسيار- آ.
(7)- بي: اگر- ج.
(9)- همچنانكه در تيزي و ديگر بابها اگر بسيار شود همچنانكه آمد. آ.
(10)- اندر ميان اختلاف گيرد مختلف تا منتظم و- آ،- در ميان خلاف آورد با منظم بود- ب- در ميان خلاف آورد تا منتظم- ج،- اندر ميان خلاف آورد مختلف نامنتظم- د.

(11)- خواهد شد يا بنبض- آ.
(12)- نشود- د.
رگ‌شناسي، متن، ص: 39
باز گونه «1» باز آيد- اين را عايد خوانند، يعني «2» بازگردنده «3» از آن كوچكترين باين مهترين «4» و همچنين همي‌شود چنانكه «5» آمده بود مهترك مهترك تا باز بحدّ اولين رسد «6»- اين را نيز نظم نبود، الّا كه همه برين قياس باشد آنگاه «7» نظم وي بچهار دور مختلف آيد، و- همچنان «8» نيز اگر «9» (يكي) دو رده «10» نبض بود* و* يكي بيشتر يا «11» كمتر آن كه «12» كمتر بود منقطع خوانند «13»، و همچنان نيز اگر يكي دور هموار بود، و يكي (دور) اندر ميان بشتاب قرعه كند «14» كه گوش نداشته باشي، يا قرعه كم كند- و تو بنبض «15» گوش داري سكون يابي.

---

(1)- باينگونه- ب،- باشكونه- ج.
(2)- بي: يعني- آ.
(3)- بازگرديده- آ- ب،- از گرديده- د.- و نبض متصل كه ياد كرده آمد هر گاه كه بسر باز خواهد شد بآن نبض بزرگتر باز شود، و لكن باز گونه باز آيد، و اين را عائد گويند يعني باز آينده از كوچكتر ببزرگتر (ذخيره خوارزمشاهي).
(4)- آن مهترين آيد- آ،- بآن مهترين آيد- د،- باين بزرگترين- ب،- بآن بزرگترين- ج.
(5)- مي‌شود چنانكه- آ- د،- همي‌شود چو آنكه- ب،- همي‌شود چونانكه- ج.
(6)- بآن حد اولين- آ،- بار حد اولين- د،- باز بحد اولي رسد- ب.
(7)- آنكه- د.
(8)- همچنانكه- آ.
(9)- بي: اگر- آ.
(10)- دو- ب- ج.
(11)- يكي- ب- ج.
(12)- بي: كه- آ،- دو- ج.
(13)- خواهد شد- آ.
(14)- آورد- ب- ج،- مي‌آورد- د.
(15)- به نبض- ب- ج،- نبض- آ- د.
رگ‌شناسي، متن، ص: 40
و اما آنكه بي‌تدريج باشد- چنان بود- كه يك بديگر نماند- و نه نيز بولا «1»، زيادت- و نقصان باشد «2» بتدريج، بل بگزاف كه «3» اگر هر دوري يك (گونه) بود منتظم بود، و الا نبود «4».
و اما آن اختلاف كه ميان انگشتان يك نبض بود- يكي اندر نهاد «5» بود كه

يكي «6» جزو مثلا سوي راست ميل دارد و يكي سوي «7» چپ، و همچنين بديگر جهتها «8» از بر سو و فروسو.
و ديگر اندر بزرگي «9» كه انگشتي را رگ بزرگتر بود، و انگشتي را «10» رگ خردتر، يا «11» اندر تيزي و «12» درنگي يا «13» اندر پيش و سپسي

---

(1)- اما آنكه بي‌تدريج باشد چنان باشد الخ- ب،- اما آنكه بي‌تدريج باشد چنان باشد كه يك بديگر نمانند الخ- ج،- اما آنكه بي‌تدريج باشد چنان بود كه بديگر نماند و نيز بولا- د،- امالي تدريج و امالي تدريج باشند چنانكه كه بيكديگر نمانند و نه ميش لولا- آ.
(2)- باشد كه- د.
(3)- بي: كه- د. باشد كه اگر بتدريج نبود بلكه بگزاف بود، پس- ب.
(4)- باشد كه اگر بتدريج نبود- ج.
(5)- از آنها- ب،- از نهاد- ج.
(6)- بي: يكي- د.
(7)- بسوي- آ.
(8)- چنانكه يك جزو ميل بسوي بالا دارد، و يك جزو ميل بسوي زير دارد. (نقل بمعني از ذخيره خوارزمشاهي).
(9)- برسو و فرو سو ديگر يا اندر نولس- آ،- برتر و از فروتر و ديگر اندر بزرگي ب،- برسو و از فرو شود ديگر اندر بزرگي- ج،- از بر سودن و سود ديگر اندر بزرگي- د.
(10)- بي: را- آ.
(11)- خردتر بود يا- ب،- خردتر بود تا- ج.
(12)- بي: تيزي و- آ.
(13)- بي: يا- ج.

حركت «1» كه جزوي كه بايست مثلا «2» وي پيش جنبد نه جنبد «3» يا بايست كه سپس جنبد نه چنان «4» بود، و همچنان بقوي و ضعيفي «5» كه اگر دور دارد ماننده ديگر دور «6» منتظم بود، و الا نبود.
و امّا اختلاف اجزاء يك انگشت سه «7» گونه باشد «8»:
يكي را گسليده خوانند، و بتازي منقطع.
و يكي را باز گرديده خوانند و «9» بتازي عائد.
و يكي را پيوسته «10»، و بتازي متصل.
چون بميان «11» انگشت «12» مثلا بگسلد، و حركت نكند «13» باز از «14» آن نيمه «15» بحركت شود: يا مختلف باشد بسرعت، مثلا «16» نيم انگشت

(1)- سس سسي حركت كند- آ،- پيش و سپس حركت- ب،- پيش سپس حركت- ج،- پيش و سپسي حركت- د.
(2)- جزوي بايست مثلا كه- آ.
(3) نجنبد-،- نجنبد- ج.
(4)- يا بايد كه سپس جنبان آيد نه جنبان- ب،- يا بايد كه سپس جنبد نه جنبان- ج.
(5)- بقوتي و ضعفي- آ.
(6)- بي: دور- آ،- و دور- د.
(7)- دو- ج.
(8)- است- ب- ج.
(9)- باز گرايده و- ب،- باز گر آمده و- ج
(10)- پيوسته خوانند- د.
(11)- ميان- ب.
(12)- انگشتان- ب.
(13)- كند- ب- ج.
(14)- بي: از- ب.
(15)- بي: نيمه- آ.
(16)- بي: مثلا- ب.

تيزتر بود، و نيمي «1» گران‌تر، و يا نيم بزرگتر، «2»- و نيمي خردتر، اين همه «3» گسسته باشد اندر ميان.

و امّا عائد چنان بود «4» كه زود باز گردد از اختلاف بآن حدّ كه بود،- بازگشتي لطيف- و ناپيدا «5». رگ‌شناسي متن 42 فصل(هفتم) ..... ص : 36

از اين جنس نبض متداخل است- كه يك نبض پنداري* كه* دو گشته است، يا دو نبض يك اندر ديگر «6» رسته پنداري يكيست و متصل ماننده نبضهاء بتدريج است- چنان «7» بتدريجي كه حسّ تفصيلش را اندر «8» نيابد «9» بجمله خواهي «10»* (اندر بزرگي و تيزي و پري- و تهي، و خواهي)* اندر «11» بابهاي ديگر كه احتمال اين «12» كند.

---

(1)- تيز گردد و نيم- آ.
(2)- بي: و- د،- بي: و يا نيم بزرگتر- ج،- و تا نيم بزرگتر- آ،- و يا بزرگتر- ب.
(3)- هم- آ.
(4)- باشد- د.

(5)- بي: و- د،- تمام و ناپيدا ب- ج،- ثمّ عاد عودة لطيفة- قانون- چاپ طهران ص 82.
(6)- اندر يكديگر- ب،- اندر ديگر- ج.
(7)- چنانكه- د.
(8)- تفصيلش را در- ب-، تفصيلش در- ج-، تفصيلش اندر- د.
(9)- بعد از كلمه «بازگشتي لطيف» تا اينجا نسخه «آ» چنين است: «مانند آواز جنس متداخل است كه يك نبض ماننده نبضها بتدريج است كه چين (ظ- جسّ) تفصيلش را اندر نيابد مختلف شود هر چند اختلاف اندر نيابد».
(10)- بي: اندر نيابد بجمله خواهي- د.
(11)- كه در- ب،- در- ج.
(12)- آن- ب- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 43

فصل (هشتم)

اندر گونها از «1» نبض مركب كه نام خاص دارد.
نبض مركّب آن نبض را خوانند «2»- كه حكمش از دو سه حال وي گيرند، چنانكه مورچه «3» كه اندر وي خردي و تواتر «4» بود. و قسمت ايشان كه نبض مركبند «5» بسيار است، و همه را نام نيست، و بعضي را نام هست، آن را كه نام هست چون نبض ستبر «6» باشد كه بتازي غليظ خوانند، و چون نبض باريك كه بتازي دقيق خوانند.
ستبر- آن بود «7» كه پهنا و بلندا بيشتر دارد.
و باريك آن بود كه پهنا كم دارد، و درازا بيش.
و ازين جمله- نبض آهوي است- كه بتازي غزالي خوانند،- كه اندر يك جزو گران مي‌آيد- آنگاه بيكبار «8» تيز شود.
و موجي «9» است. كه جزوي بزرگتر بود- و جزوي خردتر چون «10» موجها- با نرمي، و سخت خرد «11» نبود.

---

(1)- گونهاي- د.
(2)- گويند- ب- ج- د.
(3)- چنانكه مورچگي- ب- ج،- چنان مورچگي- د.
(4)- خوردي و متواتري- ب،- خردي و متواتري- ج،- خردكي و تواتر- د.
(5)- مركب آيد (ظ: اند)- آ.
(6)- بيشتر- آ.
(7)- بي: «كه بتازي» تا «آن بود»- د.
(8)- آنگه بيكبار- د،- آنگاه يك بار- ب.
(9)- موجي آن- آ.
(10)- خوردتر چون- آ، خردتر و- ب- ج.
(11)- خورد- ب.

و دودي است «1» همچون موجي «2». و لكن خردتر و متواتر «3» چون «4» كرم.
و نملي است و «5» تفسيرش مورچگي «6» بغايت خردي «7» بود، و بر صورت مورچه «8».
وارّگي است- كه «9» بتازي منشاري خوانند، همچنان بود كه موجي، و لكن «10» صلب بود و كشيده «11»؛ و بيشتر آنگاه بود كه اندر اندام عصبي آماس «12» بود چون حجاب و «13» سينه؛ و موجي «14» بيشتر آنگاه «15» بود- كه آماس اندر عصب نبود «16». بلكه اندر شش يا مغز يا در

جگر بود و «17» بوقت گرمابه كردن- و عرق كردن «18».

---

(1)- دور هست- آ.
(2)- مورچه- ب- ج.
(3)- بي: خردتر و متواتر- آ،- خرد و متواتر- ج.
(4)- همچون- د.
(5)- بي: و- ب- ج.
(6)- موچه- ب- ج.
(7)- خوردي- ب.
(8)- و بصورت مورچگي- آ.
(9)- ارگي است و- آ- د،- اره‌ايست كه- ب- ج.
(10)- مورچه و لكن- ب،- مورچه و ليكن- ج.
(11)- كشنده- آ- ب- ج.
(12)- كه در اندام الخ- آ،- كه اندر اندامي عصبي آماسي- ب- ج،- كه اندر عصبي آماس- د.
(13)- بي: و- آ.
(14)- مواجي- ج.
(15)- آنگاه بيشتر- ب ج- د.
(16)- عضو نبود- آ،- عصب نشود- ب،- عصب شود- ج،- عصبي نبود- د.
(17)- يا اندر مغز يا اندر جگر و- ب،- يا اندر مغز يا اندر جگر بود- ج.
(18)- عرق كردن بود- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 45

و دم موشي «1» است، كه بتازي ذنب الفار خوانند «2».- كه از زيادت نقصان گيرد «3» يا از نقصان بزيادت آيد اندر «4» نبضهاء بسيار، يا اندر يكي نبض.

و جوالدوزي [است]- كه بتازي مسلّي «5» خوانند، و از نقصان بزيادت آيد بتدريج آنگاه از زيادت بنقصان «6» شود.

و دو زخمي است «7»- كه بتازي ذو القرعتين گويند «8»- كه هنوز حركت پيشين تمام شده نبود «9»- كه دويّم اندر رسد.

و «10» اندر ميان افتاده «11»،- كه بتازي: الواقع في الوسط (ذو الفتره «12»)

---

(1)- دم پوش- آ،- دوّم موشي- د.
(2)- گويند- ب- ج.
(3)- گيرد از- ج.
(4)- بنقصان الخ- د،- نقصان گردد و باز از نقصان زيادت آيد اندر- آ.

(5)- بكسر ميم و فتح سين مهمله و كسر لام مشدّده و ياء نسبت (خلاصة الحكمة چاپ بمبئي 1261 فصل 5- باب 1 ركن 4).
(6)- گويند آن بود كه از نقصان بزيادت آيد بتدريج و آنگه- الخ- ب،- خوانند آن بود الخ مانند «ب»- ج،- خوانند و از نقصان آيد بزيادت آنگاه از زيادت نه نقصان- آ.
(7)- بي: است- آ.
(8)- خوانند- ب- ج.
(9)- پيشينش الخ- ب، پيشتر تمام نشده باشد- آ.
(10)- و اما- د.
(11)- اوفتاده- آ.
(12)- ظ. «و ذو الفتره». در ذخيره خوارزمشاهي كتاب 2 گفتار 3 باب 7 گويد:
يازدهم (از اقسام نبض) نبض متخلخل است، و اين دو گونه باشد:
يكي آنكه آنجا كه حركت گوش دارند سكوني افتد، و اين نشان سقوط قوّت باشد و آن را ذو الفتره گويند.
دوّم- آنجا كه سكون گوش دارند حركتي افتد، و اين نشان باز آمدن قوّت باشد،
رگ‌شناسي، متن، ص: 46
خوانند،* كه* آنجا كه سكون چشم داري « [سكون نيايد]» حركت آيد «1».
و نبض لرزنده «2»،- و نبض متشنج، و اختلافش در سپس و پيشي و نهاد بود «3».

و نشان سختي حاجت، و اين را الواقع في الوسط گويند» انتهي. و از اين جمله و از مراجعه بكتاب خلاصة الحكمه فصل 5 باب 1 ركن 4 مستفاد مي‌شود، كه: «ذو الفتره» و «الواقع في الوسط» هر يك قسمي جداگانه‌اند، و از همديگر ممتاز، و تعريف اينجا مخصوص به «الواقع في الوسط» است.
(1)- بي: آيد- ب- ج،- آيد و از ميان افتاده كي بتازي ذو الفتره خوانند- كه آنجا كه حركت چشم داري سكون آيد- د.
(2)- لرزيده- آ- ج.
(3)- و اختلافش بيشابيشي و نهاد بود- آ،- اختلافش در سپس و پيش (ظ. سپسي و پيشي) و نهاد بود- ب. اختلافش در سپسا پيشي بود و نهاد- ج،- اختلافش سبب اشي و نهاد بود- د.
در ذخيره خوارزمشاهي گويد: «دوازدهم انواع نبض متشنّج- و متواتر و ملتويست، و اندر اين همه انواع، رگ چون رشته كشيده باشد، و نبض ملتوي بر خود همي‌پيچد، و اين اختلاف اندر وضع باشد، يعني اندر نهاد رگ،

و متواتر نبضي است كه اندر وي انبساط كمتر و پوشيده‌تر باشد، و كشيدگي ظاهر بود، و اين همه انواع اندر بيماريهاء خشك بديد آيد، و نبضي ديگر است كه هم در بيماريهاء خشك باشد- چون دق- و ذبول، اين را ثابت گويند، و اين نبضي باشد باريك- و صلب- و كشيده و اگر چه مختلف باشد .... سيزدهم نبض مرتعش است، اين نبضي باشد- كه رگ با حركتها كه مي‌كند لرزان باشد، و نشان آن باشد- كه قوّت حيواني بسبب بسياري خلط گرانبار است» انتهي. و در خلاصة الحكمه فصل 5 باب 1 ركن 4 گويد: «ملتوي

رگ‌شناسي، متن، ص: 47

فصل (نهم) اندر سببهاي نبض

اوّلا بدان كه بهمه «1» بابها نبض «2» نيكو آن است- كه معتدل باشد، الّا بقوّت- كه هر چند بيش باشد بهتر باشد. و سببهاء نبض اصلي كه ماسكه خوانند سه‌اند:
آلت- كه «3» رگ است.
و قوّت- كه جنباننده است.
و حاجت- كه تبش است.
اگر آلت نرم بود، و قوّت قوي* (بود)* و حاجت بسيار بود، تبش «4» رگ عظيم آيد، و اگر در يكي خللي بود رگ عظيم نبود،

نبضي است كه محسوس مي‌گردد در آن عرق:- كه گويا خيطي و ريسمانيست ملتوي كه مي‌پيچد و منتقل (ظ: منفتل) مي‌گردد، و سبب اين اختلاف در تقدّم و تأخر است بآنكه حركت نمايد جزئي از عرق پيش از وقت آن و يا بعد از وقت آن سبب (ظ: بسبب) صلابت آلت و پيوست آن و لهذا بسيار در امراض يابسه عارض ميگردد، و شيخ الرئيس (در قانون چاپ طهران ص 82- 83) از باب اختلاف در بين تقدّم و تأخر و وضع دانسته و حق آنست كه از جنس منشاريست هنگامي كه اسباب آن ضعيف باشد و يبوست قوي» انتهي.
(1)- بي: بهمه- ج،- اندر همه- د.
(2)- بي: نبض- آ.
(3)- بي: كه- ج.
(4)- بي: تبش- آ- د،- بيش- ب،- اعني تبش- ج.
رگ‌شناسي، متن، ص: 48
و لكن بسرعت تدارك كند عظم را «1». و اگر قوّت (قويّ) نبود، سريعي نتواند كردن «2» متواتري كند، و اگر ازين ضعيفتر بود متواتري نتواند كردن « [و متفاوتي كند]».
و چون گوشت اندك بود- رگ «3» طويل « [و عريض]» نمايد.
و اگر گوشت بسيار بود «4»- صغير- و دقيق نمايد «5».
و بيخوابي، و غم، و بي‌تابي «6»، و* (و پليدي)* تن از اخلاط «7»، و رياضت «8»- بافراط، و تري طبيعي، يا بيماري رگ را «9»، ضعيف كند.
و هر گاه كه قوّت وي «10» قوي بود- و آلت بي‌فرمان* بود* ذو القرعتين- و منشاري كند، و هر گاه كه قوّت بخواهد «11»- كه بياسايد يا دل مشغولي «12» افتد،-

---

(1)- در يكي خللي بود رگ عظيم نبود و لكن بسريعي الخ- آ،- حاجت نيك بود و لكن قوّت ضعيف بود يا آلت سخت بود رگ عظيم الخ- «ب» مثل «آ»- اندر يكي خلل باشد عظيم نبود، و لكن بسرعت و زودي تدارك كند عظيمي را- ب- ج.
(2)- بي: «ن»- آ.
(3)- رگ رگ- ج.
(4)- بود رگ- ب.
(5)- بي: و دقيق نمايد- ج.
(6)- بي: و بيتابي- آ- د،- و هنائي- ج.
(7)- بي: از اخلاط- ب.
(8)- ريانست- ج.
(9)- با بيماري هر كرا- آ.
(10)- بي: كه- ب،- بي: وي- د،- بي: «و هر گاه كه قوّت وي» تا «منشاري كند»- آ.
(11)- نخواهد- د،- خواهد- ب- ج.
(12)- تا دل از مشغولي- آ- ب.

معارضه ذات الفتره كند. و «1» نملي، و دودي «2»- از ضعيفي بود.
و نبض نران- عظيمتر بود و «3» قويتر «4»، و لكن سخت سريع نبود، كه بعظيمي از سريعي «5» بينياز شود.
و آن «6» مادگان صغيرتر- و سريعتر بود.
و آن كودكان بقياس تن ايشان عظيم بود «7»، و لكن سخت نرم بود.
و آن برنايان «8»- عظيم- و سريع بود.
و نبض دو مويگان- خوردتر بود- و سخت «9» سريع نبود،- كه حاجتشان كمتر است، و نيز متواتر نبود.
و آن پيران- خورد «10»- و بطيء- و «11» متفاوت بود، و باشد «12»- كه

---

(1)- بمعارضه الخ- د،- بمعافصه ذات الفض الاخذ الفتره و- آ،- معافضه ذات القنر و- ج- «و سبب ذات الفترة اعياء القوّة- و استراحتها، او عارض معافص ينصرف اليه- النفس- و الطبيعة دفعة» كتاب القانون- چاپ طهران ص 84.
(2)- نمكي و دوريّ- ج.
(3)- عظيم بود- ج.
(4)- بي: قويتر- ب- ج- قوي‌تر بود- د.
(5)- از سريعي سخت- آ.
(6)- و از آن- آ.

(7)- بي: بود- ج،- نبود- ب- بي: عظيم بود- آ.- و بباید دانست که نبض کودك بقياس با تن او عظيم بود،- بسبب نرمي آلت و بسياري حاجت، و بقياس با نبض بالغ عظيم نباشد لكن سريع باشد- يا متواتر. (ذخيره خوارزمشاهي باب 12 گفتار 3 کتاب 2). و نيز همين معني در قانون ص 84 آمده است.
(8)- برنا آن- آ.
(9)- خوردتر شود و سخت- آ،- خوردتر بود و ليكن- ب،- خردتر شود و ليكن- ج.
(10)- خرد- ج.
(11)- بي: و- ج،- و نسخه «آ» پس از «نبود» چنين است «و از بهر خر بطي او».
(12)- بود باشد- ج.

رگ‌شناسي، متن، ص: 50

نرم بود «1»،- بسبب رطوبت غريب- که ايشان را بود.
و «2» مزاج گرم بحكم جوان بود، و مزاج سرد بحكم پير «3»* بود* و هر چند حرارت غريزي بيشتر بود، نبض قويتر «4»، و هر چند حرارت غريب بيشتر بود «5»- نبض ضعيف‌تر بود.
و نبض بهار «6» چون نبض جوانان بود، و نبض تابستان خرد، و سريع، و متواتر بود «7»، و نبض زمستان ضعيف « [و]» متفاوت، و بطيء بود.
و آن خزان- صلب و صغير بود.
و نبض سير «8» از طعام معتدل عظيم، و «9» سريع، متواتر بود، و از طعام بيشتر «10» مختلف، و بي‌نظام بود «11»، باندازه افزوني و اگر هضم افتد نبض

---

(1)- بود و- آ.
(2)- بي: و- ب.
(3)- بي: پير- آ.
(4)- بي: و هر چند حرارت غريزي بيشتر بود نبض قويتر- د.
(5)- حرارت غريزي كمتر بود- ب- ج،- بي: بود- د.- «و لا تظنّنّ انّ الحرارة الغريزية توجب تزيّدها نقصانا في القوّة بالغة ما بلغت، بل توجب القوّة في جوهر الروح، و الشهامة في النفس و الحرارة التابعة لسوء المزاج كلما ازدادت شدّة ازدادت القوّة ضعفا»- (قانون ص 84).
(6)- ببهار- آ.
(7)- بي: بود- د.
(8)- نسخه «آ» بعد از «جوانان بود» چنين است: «خرد سريع و متواتر و نبض پران».

(9)- بي: و- د،- و معتدل- آ.
(10)- بي: بيشتر- آ.
(11)- بودي بنظام- ب،- بودي بنظا- ج،- بود بي‌نظام- د. طعام بسيار قوّت را فرو گيرد، و گرانبار كند، و نبض بدان سبب مختلف و بي‌نظام شود. (ذخيره خوارزمشاهي).

نيكو شود، و اگر نيوفتد «1» تيز شود، و همچنين از شراب، و آب بفعل «2» ضعيفتر است از شراب.

و نبض باوّل خواب «3» خرد بود، و ضعيف بود «4»- از جهت گريختن «5» حرارت غريزي باندرون «6»،- تا غذا را هضم كند، و بطيء بود- و متفاوت، و «7» چون طعام هضم يابد، حرارت از اندرون بيايد «8»، و نبض نيك «9» شود، پس اگر [در] خواب دير بماند ديگر باره ضعيف شود، و اگر خفته را اندر شكم طعام نبود- خواب نبض را بسردي برد، و چون خفته «10» بيدار شود- نبض عظيم شود، و اندر آن وقت لرزان بود.

و رياضت كردن «11» باندازه نبض را نيك كند، و رياضت بافراط نبض را صغير- و سريع و متواتر كند «12»، و چون بيشتر شود- سريعي كم شود «13»، و متواتري زيادت گردد «14» و باشد- كه گرمابه- و آب گرم

---

(1)- نيفتد- ب- ج.
(2)- بقول- ب- ظ.
(3)- حواث- آ.
(4)- بي: بود- ب- ج.
(5)- كريحاني- ج.
(6)- تا اندرون- ج.
(7)- بي: و- ب- ج.
(8)- نيايد- آ.
(9)- نيكو- ب.
(10)- و چون از خفتگي- ب،- چون از خفتگي- ج،- چون خفته- آ.
(11)- بي: كردن- آ- د.
(12)- بي: كند- د.
(13)- بي: شود- ب.
(14)- گرد- د.

اوّلا «1» مر «2» نبض را نيكو كند آنگاه چون اندر «3» تن سرد «4» شود نبض را ضعيف كند، و اما آب سرد- اگر سرديش غوص كند «5» اندر تن، نبض را «6» بحكم سردي برد «7»، و اگر نكند كه «8» حرارت غريزي را

جمع كند «9» نبض را نيكو كند.
و آبستني زنان مر حاجت را «10» بيفزايد، كه هم مادر را «11» بايد و هم فرزند را، پس نبض بزرگتر بود از طبيعي، و بقوّت سر بسر- و سريع بود، و عظيم و متواتر، و رگ بأول درد عظيم- و سريع، و متواتر بود،

---

(1)- نسخه «آ» پس از «نبض را» چنين است: «سريع كند- و صغير و متواتر كند و باشد كه آب گرم اولا». و نسخه «ب» و «ج» پس از «گردد» چنين:
«و اما بگرمابه و بآب گرم اول (بأول- ج) و نسخه «د» چنين است: «و اگر گرمابه كرم باول».
(2)- بي: مر- ج.
(3)- بي: چون- ج- آنگاه كه اندر- ب.
(4)- اندر سر- آ.
(5)- سردي كند- آ،- سرديش عرض كند- ج.
(6)- بي: را- ب- ج.
(7)- بود- آ- ب- ج.
(8)- بي: كه- ب- ج،- بكند كه- آ.
(9)- كندو- ب- ج.- «و اما الاستحمام الكائن بالماء الباردفان غاص برده ضعف النبض و صغره و احدث تفاوتا و ابطاء و ان لم يغص بل جمع الحرارة زادت القوّة فعظم يسيرا و نقصت السرعة و التواتر» (كتاب القانون).
(10)- بي: را- آ،- موجبات را- د.
(11)- از بهر آنكه فرزند اندر طلب نسيم هوا مشاركست. (ذخيره خوارزمشاهي- و قانون).
رگ‌شناسي، متن، ص: 53
و چون درد «1» اثر كند، قوّت را «2» ضعيف كند، پس نبض ضعيف، و صغير «3»، و سريع شود، و متواتر گردد.
و اما آماسي «4»- كه اندر تن بود، نبض را براه منشاريّت برد، الا كه بپرش زيادت نبض موجي گردد «5»، و چون دمله بپزد «6» نبض منشاري [را] موجي- و «7» مختلف گرداند.
و خشم- نبض را عظيم- و بلند و سريع و متواتر گرداند، و غم- نبض را صغير، و ضعيف، و متفاوت و بطيء «8» گرداند.

---

(1)- بي: و عظيم- آ،- د،- سر بسر بود و سريع و عظيم و متواتر چون در او- ب،- سر بسر بود سريع و عظيم و متواتر بود چون درد- ج.
(2)- بي: را- آ،- بي: ضعيف كند پس نبض- ج.
(3)- بي: و صغير- آ.

(4)- و آماسي- آ،- و اما آماس- ب،- اما آماس- ج.
(5)- بود اگر تيزي نبض را موجي گرداند،- برد الا كه بترس زيادت نبض را موجي گردد- ج،- الا كه پري زيادت نبض را موجي- د.- «و اگر آماس نرم باشد نبض موجي شود» (ذخيره خوارزمشاهي). «فمثل الورم الحارّ فانّه يوجب تغير النّبض الي المنشاريّة- و الارتعاد- و الارتعاش و السرعة و التواتر ان لم يعارضه سبب مرطّب فيبطل المنشارية و يخلفها اذن الموجيّة» (كتاب القانون).
(6)- بي: «چون دمله» تا «مختلف»- د،- دمله ببرد الخ- آ،- دبيله بمزد الخ- ب،- دبيله يمرد الخ- ج.- «و هر گاه كه جراح پخته شود، نبض از منشاري بگردد، و موجي شود، بسبب نرم شدن جراح ...» (ذخيره خوارزمشاهي- و قانون)
(7)- موجي گردد و- آ.
(8)- حسم نبض را سريع متواتر گرداند،- و غم نبض را صغير ضعيف متفاوت بطوء آ،- و خشم نبض را عظيم و بلند و متواتر سريع كرده‌اند و غم نبض را صغير ضعيف و متفاوت و بطيء- ج،- و خشم نبض را عظيم و بلند و سريع و متواتر گرداند، و غم نبض را صغير و ضعيف متفاوت بطيء- د.
رگ‌شناسي، متن، ص: 54
و هر چه بمفاجا «1» رسد نبض را سريع و لرزان كند.
اكنون اين «2» اصلها (ي) كلّي است اندر علم نبض كه «3» حكيمان گفته‌اند، و اما نبض « [بيماران و]» بيماريها «4» شايد «5» گفتن بتفصيل «6»، انشاء اللّه تعالي.
تمت الرسالة بعون اللّه و حسن توفيقه تمّ تمّ تمّ.

---

(1)- هر چه مفاجا- ب- ج.
(2)- بي: اين- آ،- بي: اكنون- ب- ج.
(3)- و- ب.
(4)- بيماريها سپس بيماريها- د.
(5)- متايد- آ.
(6)- انتهي هنا نسخة «ج».- بتفصيل- و السلام قد صحّحت هذه النسخة الشريفة علي قدر الوسع و الطاقة و اسأل اللّه التوفيق و الطاعة- ب.- بتفصيل- انشاء اللّه وحده العزيز و الصلاة علي نبيّه محمد و آله اجمعين تمت الرسالة في صبح يوم الخميس 14 ميلاد النبي الامّي العربي سنة ثلث و تسعين و تسعمائه- د.
رگ‌شناسي، فهرست، ص: 1

صفحه- سطر لغت معني 2/ سپاس/ حمد و شكر»/ ستايش/ شكر نعمت- و مدح و نيكويي گفتن و ستودن»/ درود/ صلوات- كه از خداي تعالي رحمت و از ملائكه استغفار- و از انسان ستايش و دعا است.
(برهان)»/ گزيده/ پسنديده- و انتخاب شده- و مخصوص.
»/ يار/ دوست و محبّ و اعانت‌كننده (ياري‌كننده).
3/ 9- 10- 11/ گوهر/ جوهر.
4/ 5/ گوهر روينده/ نبات.
4/ 5/ گوهر شناسنده بحس/ حيوان.
4/ 35/ آميزش/ اختلاط و امتزاج- تركيب.
بهم آميختن دو يا چند چيز با هم.
4/ 6/ وزني ديگر/ مقداري ديگر.
»/»/ آميزش ديگر گونه/ قسمي ديگر از مزاج.
»/ 9/ گداخته/ مايع و روان (مقابل جامد).
»/ 12/ معتدل‌تر آميزشي./ معتدل‌تر مزاجي.
4/ 13/ گردآمدن/ فراهم آمدن، جمع شدن، تركيب، تأليف.
5/ 1/ تن/ بدن، جسد.
5/ 2/ جان/ روح (روح بخاري).
»/»/ روان/ نفس (نفس ناطقه مردم).
»/ 6/ تنگ/ نرم و باريك.
رگ‌شناسي، فهرست، ص: 2
5-/ 6/ تنگ/ مقابل فراخ، صفحه يا تخته كه نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن كنند، و ناياب و عديم المثال (برهان).
»/»/ باريك/ در مقابل گنده باشد. (برهان)»/»/ سر ست/ خلقت، و طينت، و مايه طبع و طبيعت، و خوي و آغشته (برهان).
پس معني لطافت روح آنست كه روح رقيق القوام است چنانكه در منظومه گويد: كما كثيف الخلط اعضاء بداء، لطيفه روحا بخارياً غدا. و در مباحث مشرقيه گويد: هو جسم لطيف بخاري تتكوّن من الطف اجزاء الأغذية بحيث تكون نسبته الي الاجزاء اللّطيفة من الغذاء كنسبة العضو الي الاجزاء الكثيفة. همچنانكه مصنف هم سه چهار سطر بعد باين مطلب اشاره مي‌كند.
و مقصود از روشن سرشتي آنست كه روح بخاري بطبع روشن و شفّاف است.
علي الخصوص بخشي از آن كه در بطون دماغ جا دارد، و حامل قواي

نفسانيه، و حتي براي مصنّف حامل قواي پنجگانه باطنه است.
»/ 9/ لطيفي سخن- و لطيفي معني/ يعني لطيفي روح مجرّد از سنخ لطافت بمعني رقت قوام نيست كه لطافت جسماني باشد، بلكه لطافت در اينجا از قبيل لطافت در آيه كريمه است كه فرمود لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير. چه در اينجا لطافت بمعني مجرّد بودن از مادّه است. و اين لطافت با حواس ظاهري دريافته نمي‌شود.
6/ 3/ كفك/ بمعني كف باشد مطلق 3 اعم از كف صابون و كف آب و كف گوشت و كف دهان و كف شير و امثال آن (برهان).

6/ 10/ شش/ ريه (نصاب الصبيان).
8/ 11 و 12/ چيزيست سفيد و بسرخي مايل مانند گوشت و بجگر متّصل است، و بادزن و مروحه دل باشد. (برهان).
7/ 3/ بميانجي شريانها/ بتوسط شريانها.
«/ 6/ ديگر گونه/ بصفت ديگر- بحالي ديگر.
8/ 6- 7/ بزشكان/ حكيمان و طبيبان و جراحان را گويند و باباي فارسي هم آمده است.
(نقل بمعني از براهان).
»/ 8/ زايش/ توليد.
»/»/ خايه/ خصيه انسان و حيوانات ديگر باشد (برهان) 9/ 2/- قوّت جنبش/ قوّت حركت، قوه محرّكه.
9/ 4/- علم رگ/ علم نبض.
9/ 5/ علم آب/ علم تفسره، علم بول.
10/ 1/ پالودن/ صفا كردن، و صافي و روشن شدن و پاك ساختن و صاف گرديدن از كدورتها (برهان).
پالودن ديداري و پالودن ناديداري در اينجا مقصود تحلل مرئيّ و تحلّل نامرئيّ و نامحسوس است.
»/ 1/ مي‌پالايد/ بتحليل ميرود.
»/ 4/ سختي پوست/ صلابت جلد.
»/ 5/ گرد آيد/ فراهم آيد، جمع شود.
»/»/ زيانش نكند/ ضررش نرساند.
10/ 9/ بلغم چند/ بلغم چه مقدار.
11/ 2/ نه همه بكار شود/ نه همه مصرف شود.
»/ 6/ شمار/ عدد.
»/»/ راست نيايد/ مساوي و يكسان و مطابق نباشد.
»/ 7- 8/ پالايش/ تحلّل، بتحليل رفتن.

12/ 7/ جوشان/ از جوشيدن- و از شورش و بهم بر آمدن باشد،»/»/ افروزان/ ظاهراً بمعني فروزان، و تابان است.
13/ 4/ دم/ انباني كه زرگران بدان آتش افروزند (برهان).
13/ 4/ گسترانيدن/ گستردن، پهن كردن و فرو چيدن و فراز كردن.
»/ 5/ فراز هم آوردن/ جمع و فراهم كردن.
»/ 6/ گستريدن/ انبساط»/ 8/ بهم اندر آمدن/ انقباض.
14/ 3/ دم زدن/ نفس كشيدن و نفس زدن.
15/ 6/ اندام/ عضو آدمي (برهان).
»/ 9/ مي‌جنبد/ حركت مي‌كند.
16/ 3/ بجشكان/ حكيمان و طبيبان و گياه فروشان (نقل بمعني از برهان)»/ 3/ پيشين/ متقدّم، و سلف.
»/ 5/ برخيزد و بجنبد/ بلند شود و حركت كند، يعني پر شود و بالا آيد.
»/ 6/- تهي شود و بيارامد/ خالي شود- و آرام شود، يعني خالي شود و فرو رود.
»/ 10/ بخود كشد/ جذب كند.
17/ 2- 3-/ تپش/ بر وزن و معني طپش است كه اضطراب و حركت از گرمي و حرارت باشد (برهان).
»/ 4/ تيز/ نقيض كند، و سريع (برهان) 18/ 1// استواري/ استحكام و مضبوط بودن.
»/ تنگ‌تر/ ظاهراً لطيفتر.
رگ‌شناسي، فهرست، ص: 5
18/ 5/ دريابنده/ ادراك‌كننده ظاهراً.
19/ 2/ باريك نه انديشيده‌اند/ دقيق فكر نكرده‌اند.
»/ 3/ روا دارند/ جائز شمارند.
»/ 4/ بشايد/ ممكن است (ظاهراً).
»/ 9/ شايد/»»»»/ 8/ نشايد/ ممكن نيست (ظ).
20/ 5/ اندازه حركت/ مقدار حركت.
»/ 5- 6/- تيزي و بد رنگي- سرعت و بطء.
»- 6/ زخم/ ضعف (ظ).
22/ 8/ درازا/ طول.
»/ 10/ پهن/ عريض.
»/ 11/ نبض تنگ/ نبض ضيق.
23/ 2/ بلند/» مشرف، و شاهق.
»/ 3/ افتاده/» منخفض.
»/ 5/ بالاتنك/ بالاكم (ظ).
»/»/ نبض ستبر/ نبض غليظ.

»/ 6/» باريك/» دقيق.
24/ 1/»/ خرد/» صغير.
»/ 4/» تيز/» سريع.
»/»/» درنگي/» بطيء.
»/ 6/ برّد/ قطع كند (بپيمايد) طي كند بپايان رساند- ظ.
»/ 8/ درنگ/ تأنّي، و ثبات و آرامش، و تأخير.
25/ 5/ زخم انبساط/ قرعه و ضربه انبساط. (ظ)»/ 6/ سست زخم/ سست قرعه، سست ضربه. (ظ) 26/ 4/ نبض دمادم/ نبض متواتر.
»/ 5/» گسسته/» متفاوت.
27/ 1/» گرم/» حارّ.
رگ‌شناسي، فهرست، ص: 6
27/ 1/ نبض سرد/ نبض بارد.
»/ 4/» نرم/» لين.
»/ 12/» سخت/» صلب.
»/ 9/» پر/» ممتلي.
28/ 1/» تهي/» خالي.
»/ 5/» هموار/» مستوي.
29/ 4/ يكسان/ يك طرز و يك روش.
»/ 5/ و راسان/ نه بر يك طرز و يك روش، بلكه بطرزها و روشهاي مختلف (ظ).
30/ 1/ درمسنگ/ بوزن و گراني يك درم.
31/»/ ديگر بار بسر شوند/ بار ديگر از سر گيرند، و معاودت كنند. (ظ).
31/ 4/ پيشين/ سابق.
»/ 5/ سپسين/ لاحق.
32/ 2/ اندريابد/ ادراك كند.
»/ 4/ سه يك/ ثلث.
»/ 7/ رود/ سازيست كه نوازند، و معني روده گوسفند و زه كمان حلّاجي، و تاري كه بر روي سازها كشند (برهان)»/ 9/ چهار يك/ ربع.
33/ 6/ پيشه/ حرفه- شغل و صنعت (ظ) پيشه‌وران صنعتگران.
»/ 6/ دراز/ نقيض كوتاه (برهان) طولاني (ظ.)»/ 10/ كوس سراي/ نوازنده. (ظ). كوس نقاره را گويند. و بمعني فرو كوفتن هم آمده است، و سراي بمعني خوانندگي و سرائيدن است، ليكن و
رگ‌شناسي، فهرست، ص: 7
درد و معني اخير بدون تركيب گفته نمي‌شود، چون مدحت‌سراي، و سخن‌سراي. (نقل بمعني از برهان).

34/ 4/ حدي بنهد/ فرقي بگذارد.
35/ 8/ گسسته وزن و گذشته وزن/ متغيّر الوزن. و مجاوز الوزن. (ظ)
36/ 2/ برنا/ جوان و نوچه اوّل عمر (برهان) «/ 4/ جدا وزن/ مباين الوزن.
37/ 2/ زخم/ قرعه (ظ).
39/ 1/ بازگونه/ هر دو بر وزن و معني واژگونه است که»/»/ و باشگونه/ بعربي عکس/ و قلب گويند. (برهان).
»/ 1/ بازگرديده/ عائد»/ 2/ مهترين/ بزرگترين.
»/ 3/ مهترك مهترك/ بزرگترك بزرگترك چنانکه بتدريج بزرگ شود (ظ).
»/ 7/ بشتاب/ بسرعت.
40/ 2/ بگزاف/ بيحساب (برهان) بي‌نظم (ظ).
»/ 4/ نهاد/ وضع (نسبت اجزاء بهمديگر و نسبت کل بخارج) (ظ).
40/ 5/ برسو و فرو سود/ جهت علو و جهت سفل. (ظ).
»/ 8/ پيشي و سپسي/ تقدّم و تأخرّ.
41/ 1/ پيش./ مقدّم.
»/ 2/ سپس/ مؤخرّ.
»/ 5/ گسليده/ منقطع.
»/ 7/ پيوسته/ متّصل:
42/ 1/ گرانتر/ سنگينتر، بطيء تر، کندتر.
23/ 3/ گونها/ اقسام.
43/ 5/ نبض ستبر/ نبض غليظ.
رگ‌شناسي، فهرست، ص: 8
»/ 6/ نبض باريك/ نبض دقيق.
»/ 9/ آهوي/ غزالي.
44/ 2/ مورچگي/ نمليّ.
»/ 4/ ارّکي/ منشاري.
45/ 1/ دم موشي/ ذنب الفار.
»/ 3/ جوالدوزي/- مسليّ»/ 5/ دوزخمي/ ذو القرعتين.
»/ 7/ اندر ميان اوفتاده/ الواقع في الوسط/ و ذو الفترة.
46/ 3/ نبض لرزنده/ نبض متشنّج (نبض لرزان).
»/»/ سپس و پيشي و نهاد/ تقدم و تأخره و وضع.
48/ 10/ بياسايد/ استراحت کند، و رفع خستگي کند.
49/ 2/ نران/ ذکور.
»/ 3/ بي‌نياز/ مستغني.
»/ 4/ مادگان/ اناث.
»/ 5/ کودکان/ صغار/ اطفال.
»/ 6/ برنايان/ جوانان»/ 7/ دومويگان/ مردم کامل که از جواني گذشته و

بپيري نرسيده‌اند.

»/ 8/ پيران/ شيوخ.

50/ 4/ جوان/ شابّ.

50/ 9/ افتد/ واقع شود.

51/ 1/ نيفتد/» نشود.

52/ 6/ سربسر/ مساوي.

رگ‌شناسي، فهرست، ص: 9

فهرست مطالب رساله رگشناسي

رفته‌اند، و بيان حركت انبساط و انقباض، و اينكه حركت انقباض را بدشواري مي‌توان دريافت- و بيشتر پزشك از حركت انبساط استدلال ميكند.
20/ و بيان اجناس ده‌گانه نبض بظاهر گفته پزشكان، و اينكه اقسام اصلي نبض در حقيقت نه گونه بيش نيست.
22 فصل پنجم گفتار در اندازه حركت و تعريف نبض و اقسامي كه از آن پديد مي‌آيد، مانند طويل و قصير و معتدل در امتداد، و عريض و ضيق 23 و معتدل در عرض، و مشرف و منخفض و معتدل در بلندي، و غليظ و دقيق و معتدل در غليظي، و عظيم و صغير و معتدل در عظم.
24/ و بحث در تيزي و درنگي حركت كه دومي از اجناس نبض است، و بيان نبض سريع و بطيء و معتدل در سرعت.
25/ و بحث در باب قوت و ضعف و بيان نبض قوي و ضعيف و معتدل در قوت، و امتياز اين باب از بابهاي ديگر، و اينكه در هر بابي اعتدال بهتر است جز اين باب.

26/ و بحث در دير و زود آمدن نبض، و نبض متواتر و متفاوت و معتدل در تواتر.
و گفتار در حرارت و برودت و نبض حار و بارد و معتدل در حرارت.
27/ و باب صلابت و لين و نبض صلب و لين.
و باب امتلاء و خلاء و نبض ممتلي و خالي.
15/ فصل ششم بحث در استواء و اختلاف، و نبض مستوي و مختلف مطلق و مستوي و مختلف مضاف.
29/ و بحث در باب نظام و عدم نظام. و بيان بستگي اين باب بباب اختلاف و استواء و بيان چگونگي آن.
31/ و بيان اينكه نوعي از نبض موسيقاري است، علي الخصوص در باب اختلاف و نظام، و بيان. و رد گفتار جالينوس درين باب، و بيان 32/ اشتباه او.
38/ و بحث در جنس وزن و زمان حركت.
35/ و اينكه نسبت موسيقاري در اينجا بيش از ساير جاها پيدا ميشود.
و بيان اقسام متغير الوزن و مباين الوزن و خارج الوزن.
19/ فصل هفتم گفتار در نبض مستوي و مختلف و بيان اقسام سه‌گانه اختلاف (اختلاف دو نبض، و اختلاف انگشتي در يك نبض، و اختلاف در يك انگشت- كه قرعه نيم آن مخالف قرعه نيم ديگر باشد.
41/ و بيان اقسام منقطع و عايد و متصل. و شرح و بيان و اقسام قسم دوم و سوم اختلاف.
42/ و بيان نبض متداخل.

فهرست مندرجات رساله رگشناسي

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».